



مارگارت میچرلیش

آینده نقش از زنان دارد

مترجم: کریم قسیم

# آینده نقش از زنان دارد

کلادیس وایکنر در گفت و گو با

## مارگارت میچرلیش

### فهرست مطالب

- مقدمه ناشر چاپ تخت کتاب (زینت میرباشمی)
- مقدمه مترجم و ناشر فایل پ.د. اف کنونی (کریم قسیم)
- متن مصاحبه طولانی با مارگارت میچرلیش
- مهمترین آثار منتشر شده مارگارت میچرلیش

تقدیم به زنان کوشنده در پی کار آزادی ایران

## مقدمه ناشر چاپ نخست کتاب

کتاب حاضر که متن آن بیشتر در شماره های 166 الی 176 نبردخلق منتشر شده، اکنون به صورت کامل و به مناسبت 8 مارس، روز جهانی زنان به همه ی زنان و مردان آزاده ای که برای تحقق برابری جنسی و دنیایی عاری از ستم مبارزه می کنند تقدیم می شود. این کتاب يك اثر مهم و آموزنده در باره جنبش زنان برای برابری است. خانم گلا دیس و ایگنر در گفتگو با خانم مارگارت میچرلیش مسائلی مطرح کرده که برای جنبش جهانی زنان اهمیت بسیار دارد و متقابلاً خانم میچرلیش با نگرشی ژرف به طرح دیدگاههای خود در زمینه مبارزه زنان برای رفع تبعیض و برابری جنسی پرداخته است. خانم میچرلیش در این گفتگو به مسأله قدرت سیاسی که متأسفانه از جانب بخشهای مهمی از جنبش فمینیستی نادیده گرفته می شود، تاکید می کند و می گوید:

«من با جنبش زنان رابطه خیلی خوب و همبستگی محکمی دارم. البته، همین طوری نمی شود گفت جنبش زنان، چون می دانید که گرایشهای بسیار متفاوتی در آن فعال هستند و تحت عنوان فمینیسم، اختلاف عقیده ها زیاد و بحث انگیزند. کاش می شد همه با هم ندا سر دهند: زنان جهان متحد شوید! ولی متأسفانه کار به این سادگی نیست. من با خیلی چیزهای این نهضت هم عقیده ام، با برخی از مواضع آنها هم توافقی ندارم. منتها روشن است که: اگر همین زنانی که وارد سیاست شدند و با اشتراك مساعی و اتحاد، دست به عمل زدند نمی بودند، هیچ تغییر و تحولی در نقشهای اجباری که به زنان تحمیل شده پیدا نمی شد و این حق برابری [با مردان] که دست کم به صورت قانون مطرح است، به دست نمی آمد. بدون مبارزه مداوم زنان، نه حق رأی کسب می شد و نه در موضوع سقط جنین تسهیلاتی حاصل می شد. البته، روشن است که مساوات در حقوق مربوط به کار و شغل، همچنین برابری در امور همسری، اینها صرفاً مطالب نوشته روی کاغذ هستند و زن در واقعیت هنوز هم در ردیف دوم و زیردست مرد جای دارد. ولی به کمک زنان سیاسی و سازمانیافته تغییراتی هم صورت گرفته است. یقیناً بدون حضور و اقدام این زنان جسور و مبارزه جو، هیچ وقت در جامعه چیزی عوض نمی شد.»

امیدوارم که چاپ و انتشار این اثر ارزنده بتواند برای پیکارگران جنبش برابری جنسی سودمند باشد. همین جا از دوست و همرزم عزیز آقای کریم قصیم که ترجمه این کتاب را برای چاپ و انتشار در اختیار نبرد خلق قرار دادند، سپاسگزاری می کنم.

زینت میرهاشمی اسفند 1378

## مقدمه مترجم و ناشر فایل پ.د. اف کتاب

سالهاست که در رسانه های آلمانی زبان، وقتی سخن به خانم دکتر مارگارت میچرلیش می رسد، همه با احترام خاص از First Lady و Grande Dame ”جامعه روانکاو“، ”اسطوره و شخصیت نمونه فمینیسم“ آلمان یاد می کنند.

مارگارت میچرلیش در 17 ژوئیه سال 1917 در گراستن / دانمارک متولد شد. دبیرستان را همان جا به پایان برد. سپس در مونیخ و هایدلبرگ طب خواند و در زوریخ روانکاو آموخت. در اولین سالهای پس از جنگ جهانی دوم، به اتفاق همسرش دکتر الکساندر میچرلیش ( در آن دوران مشهورترین روانپزشک آلمان)، به احیاء جامعه روانکاو – که در سرکوبهای دوران هیتلر از هم پاشیده بود – همت گماشت. در سفر به لندن و در طول سالهای آموزش و کار علمی در ایالات متحده آمریکا به تلاشهایش ادامه داد و در نوسازی پیوندهای گسسته روانکاوان برجسته آلمانی به جد کوشید. سرانجام، وقتی در سال 1960 «انستوی روانکاو زیگموند فروید» در شهر فرانکفورت آلمان پایه ریزی شد، مارگارت میچرلیش جزو گروه کوچک اساتید مؤسس بود و همان جا به کار و تدریس مشغول شد.

ابتداء، برای بیش از یک دهه، موضوع اصلی پژوهش علمی و کار تحلیلیگری مارگارت میچرلیش بررسی و کاوش، تشخیص و درمان عواقب روانشناختی- اجتماعی فاشیسم هیتلری بود. به اتفاق همسرش در این زمینه آثار بدیعی منتشر کرد که فهم مسائل و تشخیص رسوبات تجربه نازیسم را ژرفا بخشیدند.

این آثار – بیش از همه کتاب ”عجاز از غمگساری“ - شهرت فوق العاده ای یافتند و نقشی مهم در کار روشنگری چند نسل بعد از جنگ داشتند. اهمیت اثر فوق الذکر در حدی بوده است که هنوز هم، پس از حدود نیم قرن، مرتب تجدید چاپ می شود.

از همان دهه 60 به بعد، مارگارت میچرلیش پیوسته به عمق معضلات رفتاری و روانشناختی ناشی از حاکمیت فاشیسم توجه داشته است. به ویژه مسایل و کلاف پیچیده ی «ستم و سرکوب» حقوق زنان یکی از موضوعهای اصلی کار و کوشش پژوهشی و مداخله سیاسی- اجتماعی وی را تشکیل داده است. میچرلیش یکی از فعالترین و معروفترین روانکاوان بود که بعد از جنگ به یاری و همبستگی با جنبش زنان آلمان برخاستند. در این مسیر، مارگارت میچرلیش تحلیلهای و پیشنهادات تازه داشت: قدرت سیاسی را نباید کم گرفت، زنان باید در همه عرصه ها فعال شوند.

از سیاست‌گذاری در تعلیم و تربیت، تا امور اجتماعی و ... تا قدرت سیاسی. مشارکت و همکاری متقابل با مردان مترقی و... خلاصه پیش بردن اصل برابری در زندگی اجتماعی و همسری. رویکرد میچرلیش به این مسائل از مواضع کلاسیک فمینیستی متمایز بود. رفته رفته جنبش جوانان، و بخصوص بخش‌های تازه نفس از کوشندگان جنبش زنان، به نظرات و پیشنهاد‌های میچرلیش توجه فزاینده پیدا کردند. رأی و نظر او خوانندگان بسیار یافت و نویسندگان، روزنامه نگاران و بخصوص فعالان جنبش با مارگارت میچرلیش به صحبت نشستند. حاصل این کار نوع تازه‌ای از آثار و کتاب‌های وی بود. گفت و گوهای تفصیلی با مارگارت میچرلیش پا به عرصه انتشار گذاشت. نه تنها راجع به فمینیسم، بلکه راجع به همه موضوعات جنبش زنان و کل جامعه. این مصاحبه‌ها، که برای توده مردم روان و قابل فهم بودند، خیلی زود محبوبیت عمومی یافتند و با تیراژ بالا تجدید چاپ شدند. بدین ترتیب کار و تلاش فکری و مبارزاتی مارگارت میچرلیش در طول بیش از نیم قرن اخیر ادامه داشته است. کتاب‌های ارزشمند و صدها مقاله و مصاحبه و سخنرانی و...

مارگارت میچرلیش که چند ماه دیگر 94 ساله می‌شود، اکنون به سبب آسیب ستون فقراتش خانه نشین شده ولی کماکان حاضرالذهن، روشن بین و موشکاف، با حافظه‌ای حیرت‌انگیز و دقت نظر و هوشی سرشار، چون ضمیرخردمند و روح شجاع جنبش زنان حضور دارد. از همه سو مورد احترام فزاینده جامعه است و باران جوایز گوناگون فرهنگی و... برای بزرگ بانوی جنبش روشنگری آلمان سر ایستادن ندارد. آثارش مرتب نایاب و بازچاپ می‌شوند. کتاب - مصاحبه آخرش، « زن سرسخت و استوار» در سال 2007 منتشر و تاکنون بارها تجدید چاپ شده است. آخرین کتابش، « رادیکالیسم کهنسالی»، با مقدمه و یک مصاحبه آلیس شوارتسر (معروفترین فمینیست کنونی آلمان) با مارگارت میچرلیش، همین پارسال انتشار یافت و مورد استقبال فراوان قرار گرفت.

یکی از معروفترین مصاحبه‌های تفصیلی و بلند مارگارت میچرلیش، همین کتابست که برگردان فارسی آن را می‌بینید: « آینده نقش از زنان دارد » (1987). این کار اولین بار 11 سال پیش ترجمه، چاپ و منتشر شد و اکنون آن را، پس از بازخوانی و تصحیحات لازم، با روی جلد - صفحه بندی تازه و افزودن مقدمه و فهرست مهمترین آثارش، به صورت فایل رایگان پ.د.اف، به زنان کوشنده در پیکار آزادی ایران تقدیم می‌کنم.

8 مارس 1389 کریم قصیم

0000000000000000

## ستم و سرکوب

سؤال - شما در کتاب «زن سر به راه»، ما زنان را فرا می خوانید تاریخ خود را به یادآوریم و شخصیت‌های نمونه و سرمشق - در گذشته و حال - خود را در خاطره ها زنده کنیم. منظورتان کدام تاریخ است که باید به یادآوریم؟ تاریخ زن که بیش از آن که تاریخ صلح و مسالمت باشد، تاریخی مملو از ستم و سرکوب بوده است و تازه شما به کدام نمونه ها و سرمشقتها اشاره دارید، خانم تاجر، خانم گاندی، ملکه ویکتوریا، ملکه ماری ترز؟

جواب - این انتقاد و تردیدی که ابراز می کنید کاملاً موّجه است. دعوت از زنان که بیایید همین طوری کلی نمونه ها و سرمشقتها را به خاطر آورید، البته شرط احتیاط نیست. من در سال 1978 کتابی منتشر نمودم با عنوان «پایان سرمشقتها»، در باره غایت مطلوب انگاشتن اشخاص نمونه، و فایده و ضرر این کار. در آنجا خاطر نشان کرده ام که هنگام کودکی و دوران پیش از بلوغ، آدم آشکارا به سرمشق قرار دادن الگو و نمونه نیازمند است. ولی جا دارد که بزرگسالان نسبت به استحقاق و شایستگی همه سرمشقتها تردید و تأمل به خرج دهند. زیرا اشتراك هویت سرسری با سرمشقتها به معنای پیروی سبکسرانه از ارزشهایی است که می توانند موجب انحراف ما شوند و کار به ارتکاب خطاهای سنگینی منجر شود.

در مورد مطلبی هم که شما از کتاب من نقل کردید، باید بگویم قصد من این بود که زنان به تاریخ جنبش خودشان توجه داشته باشند و هر بار ناچار نباشند دوباره از آدم و حوا شروع کنند، بلکه بدانند که چه کارهایی در زمینه جنبش زنان صورت گرفته و به چه مسائلی فکر شده است. زنانی بوده اند که به محدودیتها و اجبارهای نقش زنانه خود پی برده اند و امکان آن را یافته اند که بندها را بگسلند و یا به مبارزه برخاستند و این زنجیرها را گسسته اند - این زنان به واقع می توانند چراغ راهنمای بسیاری از ماها باشند.

البته نمونه ها و سرمشقتها تنها زمانی می توانند کمک کار پیشرفت ما شوند که آنها را کعبه آمال نگیریم و به عرش اعلا نرسانیم، بلکه از دریافتها و نبردهایشان درس بگیریم و با تکیه به این دستاوردها بنای کارمان را استوار کنیم تا بتوانیم مستقلاً اندیشه و مبارزه را ادامه دهیم.

جنبش زنان اکنون از يك پيشينه دويست ساله برخوردار است. زنانی که به سازماندهی سیاسی خود همت کرده بودند، در انقلاب کبیر فرانسه شرکت داشتند و برای حقوق خود پیکار می کردند. الپ د گوژ (1) برنامه ای از حقوق زنان انتشار داد که مفاد آن در منشور حقوق بشر منظور نشده بود. البته، پیکار قاطع وی در راه استیفای حقوق زنان پیامد سنگینی داشت. در سال 1793، الپ د گوژ به تیغه گیوتین سپرده شد.

طبعاً در درازنای تاریخ، پیش از او هم زنان فراوانی بوده اند که به موقعیت سرکوب شده خود، به عنوان يك زن، آگاه شده و علیه این ستم به نبرد برخاسته بودند. اینها نیز حال و روز خود را بررسی کرده و سرنوشت خود را شرح داده اند.

در این دویست سال اخیر زنان بارها به سازماندهی سیاسی خود همت گماشته اند و برای احقاق حق خود مبارزه کرده اند. واقعاً اگر این پیکارها نمی بود، امروز در چه فلاکتی که دست و پا نمی زدیم.

**\* می خواهم حرفم را دوباره تکرار کنم: تاریخ زن بیش از آن که پیشینه صلح و مسالمت باشد، مملو از ستم و سرکوب بوده است. آیا در این ارزیابی با من هم رأی هستید؟**

- البته. زنان مانند ملتها و ملیتهای سرکوب شده مورد استعمار قرار گرفتند، با این فرق که ستم وارده بر زنان محدود به برخی از ملتها نمی شد، جهانشمول بود.

**\* خوب اگر زنان بتوانند بر اریکه قدرت مردان تکیه زنند و قرار باشد مواضع آنها را به دست آورند، آیا این تنها به معنای وارونه شدن جهت ستم نیست؟**

- در این مورد بعید نیست مشکلاتی پیش بیاید. منتها تا حالا که زنان تقریباً هیچ وقت نتوانسته اند قدرت را به دست آورند. و شمار کمی از زنان هم که موفق شده اند، ناگزیر بوده اند اول خود را با راه و روش اعمال قدرت مردسالارانه انطباق دهند تا اصلاً بتوانند به مقام و مسند مربوطه برسند. البته هر چه شمار زنانی که اراده خود را به کرسی می نشانند، زیادتر شود به همان اندازه هم امکان آنها برای دگرگونی الگوهای معمول بهره گیری از قدرت افزایش می یابد. اما روی کار آمدن تك زنها و اعمال قدرت به همان صورت سنتی، چندان چیزی را تغییر نخواهد داد. مثلاً مورد خانم تاجر را در نظر بگیرید، من کمی شرح حال او را مورد مطالعه قرار داده ام. او از خانواده ای با آداب و رسوم عهد ملکه ویکتوریا برخاسته، منزله طلب و سختگیر و

جویای نام و جاه، که در تمام مسائل حرف پدر خانواده ارزشها را معین می کرده است. در این خانواده، اندیشه راهنما عبارت بوده از رشد و پیشرفت، بدون هیچ اما و اگر. قبول سلسله مراتب نیز از ارزش فی نفسه برخوردار بوده است. خانم تاجر با هرگونه شك و تردیدی نسبت به این نوع طرز تفکر غریبه است. برای همین است که به نظر من ایشان بیشتر به جهان ارزشهای مردسالار قرن نوزدهم تعلق دارد تا به يك دنیای دموکراتیک قرن بیستم، چه رسد به دورانی که زنان، به اتکای ارزشهای کاملاً متمایز، قصد دارند رفتار اجتماعی و سیاسی دنیا را از بنیاد دگرگون کنند.

خانم تاجر در خانواده اش فقط به پدرش اهمیت می داد. به مادرش توجه چندانی نداشت، حتا خواهرش هم نقش مهمی در زندگی او ایفا نمی کرد. در متن چنین اشتراك هویتی با سنتها و تصورات ارزشی پدر - مردسالارانه، دیگر چه فرقی می کند که حالا يك زن یا يك مرد مجری قدرت باشد. البته راجع به این مسأله در بین جنبش زنان عقاید و آراء بسیار گوناگونی وجود دارد. برای عده ای بیشتر این مطلب مهم است که بالاخره زنان قدرتی به دست آورند، مسأله همسانی و این همانی با الگوی مردانه برایشان امریست ثانوی. نظر من کماکان اینست که بدون توضیح و ایجاد آگاهی نسبت به تصورات غلط و متحجر از تقسیم نقشها و ارزشها، قدرت - حتا قدرت زنان - نمی تواند در جهت پیگیری هدفهای جدید به کار گرفته شود. اما این که امروزه زنان در همه جای جهان - در بخشهایی بیشتر و در بخشهایی کمتر - تحت ستم هستند، البته يك واقعیت آشکاری است. یقیناً تعداد بی شماری از مردان هم مورد سرکوب قرار دارند، اما حتا زنان مردان زیر ستم هم به مراتب ستم دیده تر از آنها هستند.

### همسر من: الکساندر میچرلینش

**\* شما با زنده یاد همسرتان، دکتر میچرلینش، همکاری زیادی داشتید و حتا کتابها و مقاله های مشترك نوشتید. راستی چگونه با هم آشنا شدید؟ از زمینه خانوادگی او و خودتان بگویید.**

- ما پس از جنگ در تسین [کانتون جنوبی کشور سوئیس] با هم آشنا شدیم. در آن زمان شمار آلمانیها در آنجا کمتر از حالا بود. من خودم در دانمارک متولد شده ام، از يك زوج دو ملیتی. پدرم دانمارکی و مادرم آلمانی بود. تا چهارده سالگی در دانمارک بزرگ شدم، بعد در فلنزبورگ [از



شهرهای شمالی آلمان نزدیک مرز دانمارک] به مدرسه رفتم و همانجا دیپلم گرفتم. رفتن من به فلنزبورگ تا حدی به سکونت پدر بزرگم در آنجا ربط داشت. او در دهه بیست در آن شهر بانکی تاسیس کرده بود و خواسته بود از راه باز کردن این بانک اقلیت دانمارکی را که آنور مرز در آلمان زندگی می کردند یاری دهد. پس از آن که برونینگ، صدراعظم آن زمان آلمان، در اواخر دهه بیست یا اوایل دهه سی، دستور بستن حساب تمام خارجیها را صادر کرد، من می توانستم از محل این پولها در فلنزبورگ خرج مدرسه و بعدها هم مخارج تحصیلات دانشگاهی را تامین کنم. اگر در آن زمان این امکان وجود نمی داشت، برای تحصیلات من که بچه پنجم خانواده بودم و پدرم دیگر پیر و بیمار شده بود، هیچ پولی در بساط پیدا نمی شد. در طول سالهای جنگ به تحصیل طب آنتروپوسوفیک (2) علاقه داشتم و موفق شدم به یاری دوستی که پیروی این عقاید بود، در یکی از آسایشگاههای این مکتب، واقع در آسکونا [ایالتی خوش آب و هوا در سوئیس] مشغول به کار شوم. منتهی تمایل من به آنتروپوسوفی عمر درازی نیافت؛ رقبت و گرایشهای قدیمی تر من به روانکاوی و روانشناسی بر همه سویه های دیگر اندیشه ام چیره شدند. در همین ایالت آسکونا بود که با الکساندر میچرلیش [در آنزمان روانکاوی معروف] آشنا شدم. طبعاً این رابطه که عمری به درازا کشید، انس و الفت مرا با روانکاوی بیشتر و عمیقتر کرد.

### **\* الکساندر میچرلیش در دامن چه خانواده ای بزرگ شده بود؟ \***

- او از یک خاندان قدیمی و اهل علم برخاسته بود. در این دودمان بزرگ، به ویژه استادان شیمیدان نامداری پیدا شده بودند. جد پدری او، ایلهارد میچرلیش، مشهورترین آنها به شمار می رفت. وی کاشف Isomorphie بود و می توان او را یکی از بنیانگذاران شیمی جدید دانست. پدر بزرگ او هم، به عنوان پرفسور دانشگاه فرایبورگ و مخترع فن تهیه کاغذ از چوب، آدم مشهوری شده بود.

### **\* شما هر دو، خیلی زود به مطالعه و پژوهش در روانکاوی روی آوردید.**

- البته الکساندر زودتر از من شروع کرده بود. من در آغاز، به تحصیل ادبیات، تاریخ و زبان انگلیسی روی آوردم ولی همزمان هرچه نوشته و اثر روانشناسی به دستم می رسید، چه از فروید و چه از یونگ یا دیگر اساتیدی که در آن دوره مطرح بودند، همه را، بدون اما و اگر، می خواندم. باید بگویم که من همیشه با علاقه و فراوان کتاب خوانده ام. حتا در زمان هیتلر هم

مشکلی در این مورد نداشتم، چون که در دانمارک هر کتابی که می‌خواستم پیدا می‌شد و تقریباً تمام آثار مشهور ادبیات جهان به زبان دانمارکی ترجمه شده است. البته ادبیات و روانشناسی همیشه بیشتر از پزشکی توجه مرا به خود جلب کرده اند. منتها، در آلمان آن زمان، پرداختن به این رشته ها دشوار بود، چون این بخشها در منگنه و محدودیت ایدئولوژیک دوران نازی قرار داشتند. برای همین بود که تحصیل در این رشته ها را ول کردم و به آموختن طب مشغول شدم. این کار مورد علاقه پدرم هم بود. به هر حال پزشکی کار معلوم و مشخصی بود و مستقیم با تن و بدن انسان سر و کار داشت. به همین جهت هم - حداقل در زمینه وسیعی از امور آموزشی- به آن ترتیبی که علوم فکری و فرهنگی کت بسته بودند، آموزش طب گرفتاری بزرگی نداشت.

**\* به این ترتیب، شما از طریق پزشکی به روانشناسی روی آوردید؟**

- نه به این سرعت. اول از دانمارک راهی سوئیس شدم و آنجا در کلینیکهای مختلفی به کار پرداختم و بعدها، در آلمان، در بخشهای روانپزشکی و طب داخلی شاغل بودم.

**\* بنا براین شما و همسرتان، به لحاظ آموزشی و کاری، پیش از پرداختن به روانکاوی از یک پشتوانه علوم طبیعی برخوردار بودید؟**

- بله، البته.

### پدرهای درست حسابی

**\* الکساندر میچرلیش کتابی دارد به نام «در راه رسیدن به یک جامعه فاقد پدر».** منظورش از انتخاب این عنوان چه بوده؟ آیا معنایش این است که مردها می‌بایست بیشتر به پدر بودن توجه کنند و زنان می‌توانند در این امر به آنها کمک کنند؟ آیا مردها می‌بایست یاد بگیرند نقش پدری تازه ای را عهده دار شوند؟

- او این کتاب را بر مبنای مشاهداتش به نگارش درآورد. می دید که آن جبروت پدرسالارانه و اقتدار پدر به معنای سنتی اش دارد رو به زوال می رود. خوب، خود او هم در جامعه ای سخت اقتدارگرا و مطیع بزرگ شده بود. در آن زمانها، به چشم من هم می آمد که جامعه ای آلمانی - یک برش میانگینش را می گویم - از جامعه ای دانمارکی که از دوران کودکی در خاطر داشتم به مراتب اقتدارمنش تر بود. این تفاوت حسابی به چشم می خورد.

مطمئناً خود همین سنت هم در به قدرت رسیدن مردی چون هیتلر در آلمان مؤثر بوده است. میچرلینش، با نوشتن کتاب نامبرده همین مسأله را مورد حلاجی قرار می دهد که نوع قدرت و هیبت پدرسالار، به شکلی که در دوران بچگی او بدیهی شمرده می شد، آشکارا دارد تغییر می کند و تحلیل می رود.

روشن بود که با توجه به وضعیت کاری و گرفتاریهای جهان تکنیک و صنعت، جایگاه و مرتبه پدر نزد فرزند روز به روز بیشتر ناپیدا و غریبه می شد و آب می رفت و بدین ترتیب نقش و کارکرد پدر هم دیگر نمی توانست سرمشق فرزندانش قرار گیرد. اما در ضمن نوعی ناهمخوانی و گسستگی در جامعه وجود داشت: در همان حالی که پدر در پهنه کار و حرفه دیگر الگو و سرمشقی برای فرزندان محسوب نمی شد، در عرصه خانواده اما موقعیت او به صورت سابق باقی مانده بود. در این میدان همان سنتها و رفتارهای آمرانه و پدرسالارانه ادامه داشتند، منتها دیگر آن باورمندی و بُرش پیشین را نداشتند.

**\* آیا وظیفه زنها این است که به پدرها یاری دهند دوباره پدرهای درست و**

**حسابی شوند؟**

- معلوم که نیست منظور از پدرهای درست و حسابی چیست! اگر مقصود آن نوع پدرهایی است که طبق معمول سنواتی آقا و ارباب خانواده به شمار می روند و نسل من نمونه آنها را تجربه کرده، یعنی همان نقشی که از قرنهای پیش در مناسبات پدرسالاری ادامه دارد، اگر منظور چنین نقشی است که باید بگویم این نوع پدری کردن هیچ تحفه ای نیست که ما بخواهیم الگوی آن پایدار بماند. ما به پدرهایی که خودسرانه در باره نیک و بد امور رأساً تصمیم بگیرند، غرق سوء ظن و پیشداوری باشند، خشک مغزی و سختگیری نشان دهند و بر عقده های خود پافشاری کنند، پاسخ رد می دهیم. از این قماش پدرها به اندازه کافی داشته ایم، بس است. امروزه ما به عنوان زن مایلم و رای این حرفها، توجه عمومی را به مناسبات فی مابین مرد و زن در سلسله مراتب

اجتماعي جلب ڪنيم. ما مي خواهيم آنچه را که به واقع در جامعه مي گذرد مطرح ڪنيم و عليه انکار و کنار زدن زنان، عليه موازين اخلاقي دوگانه و تبعيض آلود مبارزه ڪنيم.

**\* بالاخره ما زنان مي خواهيم به مردان کمک ڪنيم پدرانتي شوند با همان معنای**

**مطلوب ما يا خير؟**

- به يك نکته اشاره ڪنم: من به خاطر طرز بيان شعاري و تابلووارتي که به کار مي برم دائم مورد حمله قرار مي گيرم. منتها وقتي آدم سعي دارد وجود يك گرايشي را توضيح دهد، ناگزير در برخي زمينه ها به تعميم دست مي زند و تقريباً راه ديگري ندارد. در موضوع رفتارها و ايستارهاي پدرانته هم طبعاً بين زنان، به صورت فردي، تفاوتهاي نظري فراوان وجود دارد. ولي اين يك واقعيت روشن است که تا به امروز رسيدگي به امور نوزاد و طفل خردسال کاملاً به دوش مادر بوده است. و پدر - اگر اصلاً خودي نشان دهد - تازه بعدها به مثابه مربي و تربيت ڪنده کودک پا به ميدان مي گذارد، نه به عنوان پرستار و کسي که از همان اول به نوزاد رسيدگي مي کند و او را تر و خشک مي نمايد. انجام دادن اين خدمات کمافي السابق صرفاً برعهده زن است. دست کم تاکنون به ندرت مرداني پيدا شده اند که حاضر باشند از همان روز اول در امر مراقبت و نگهداري بچه اشترک مساعي نشان دهند و وظايفي به عهده گيرند.

### مادري کردن - اقتضاي طبيعت؟

**\* آيا، به جز خصوصيتها و خصلتهايي که اقتضاي اجتماعي دارند، ويژگيهايي**

**خاص جنس زن وجود دارد که آنها را براي مسالمت جويي و في المثل براي مادري**

**کردن مستعدتر مي کند؟**

- من که فکر مي کنم زنان به اين جهت سر به راهتر و بيشتتر مادرانه هستند، چون که هيچ راه ديگري ندارند. به نظر من، ماها خيلي زيادي سر به زير و اهلي هستيم و همين آشتي جويي زياده از حدّ به بي قراري و آشوب طلبي مردان ميدان داده است. اين طوري آنها توانسته اند يکه تازي کنند و جنگها و دشمن جوييهاي دروني و بيروني خودشان را الي غيرالنهايه ادامه دهند. اجبار تکاليف و نقشهاي تحميلي به صورتتي عمل کرده که سر به راه بودن و مسالمت جويي زن

مثل رفتار معین و ایفای نقشی شده که پنداری برای زنان آفریده اند. زن، در اثر تعلیم و تربیتی که از قرن‌ها پیش دیده و تحت الشعاع انتظاراتی که به صورت اموری بدیهی از وی داشته اند، آموخته است که حال و وضع کودکان خردسال را خوب حس کند و یا - مثالی دیگر - خلق و خوی شوهرش را در نظر گیرد و مطابق حال و هوای متلون خانواده حاضر به خدمت باشد.

**\* ولی مادری کردن که صرفاً ایفای یک نقش نیست. آیا وجود این خصلت اقتضای**

**طبیعت است؟**

- در این باره چندان مطمئن نیستم. رفتار انسان را نمی‌شود به این سادگی با رفتار حیوان مقایسه کرد. البته هیچ نمی‌خواهم منکر شوم که فی‌المثل نوع رابطه زنهای باردار با فرزندی که در شکم دارند از رفتار پدرهای مربوطه با بچه متمایز است. وانگهی به نظر من این یک پدیده کاملاً طبیعی هم هست که آدم در حق یک موجود ناتوان مادری کند. یعنی رسیدگی و پرستاری نماید و با محبت باشد. منتها در صورتی که جامعه اهل یادآوری و توجه دادن به مردها باشد، آنها نیز قادرند همان صفتها و واکنشها را بروز دهند. پس وقتی پدرها نیز با نوزاد عاجز و نیازمند رو به رو هستند، آنها هم می‌توانند مثل مادرها که مادری می‌کنند، به اقتضای طبیعت پدری کنند. راستش قابل فهم نیست که چرا ابراز چنین مهر و عاطفه‌ای به طفل خردسال صرفاً به عهده زنان گذاشته می‌شود. روانشناسی به ما می‌گوید که این طرز رفتار خیلی هم زیانبخش است. وابستگی بیش از اندازه فقط به یک موجود - اینجا صرفاً به مادر - موجب انقیاد می‌شود. فرزند از تندها و پرخاشجونیهای خود به هراس می‌افتد و از جدایی و دوری ترس ورش می‌دارد. همه‌ی این ترسها نیز مانع رشد و انکشاف شخصیت می‌شوند. اگر پدرها از همان اول در امر رسیدگی و مراقبت از نوزادان خود شرکت داشته باشند، آن وقت روند ضروری قطع بند ناف فرزند از اولیاء هم که بعداً در سن و سال خاص آن باید محقق شود، خیلی راحت‌تر صورت می‌گیرد. چون با تقسیم وابستگیهای کودک به هر دو طرف، ناراحتیها و عصبانیت‌هایی که بعداً به طور طبیعی پیش می‌آیند و اغلب معلول سرخوردگی هستند، دیگر به صورت ترسها و اضطراب‌های سنگین بر او چیره نخواهند شد. باید در نظر داشت که موجود انسانی هرچه وابسته‌تر باشد، به همان اندازه هم زودتر احساس سرخوردگی می‌کند. روشن است که هرگز نمی‌توان همه‌ی خواسته‌ها و آرزوهای یک طفل خردسال را برآورده کرد و لذا همیشه دلیلی برای نارضایتی و بروز عصبانیت پیدا می‌شود. اما بچه زمانی از عواقب تندهای خود جا می‌خورد و دچار هول و هراس شدید می‌شود که پرخاشجونیهایش فقط متوجه یک نفر باشد و آن هم درست همان کسی باشد که کودک تمام و کمال به محبت‌ها و مراقبت‌های وی وابسته است. اما اگر وضع

جور دیگری باشد و بچه دو نفر را داشته باشد که از همان اوایل کار بتواند وابستگی، عشق، نفرت و عصبیت‌هایش را میان آنها بخش کند، آن وقت سر بزنگاه قادر است دروناً طرف دعایش را مخاطب قرار دهد و مثلاً بگوید: مامان، من از دست تو سخت دلخورم و عجالتاً برو دنبال کارت، چون بابا هست.

### مادران مجرد

**\* هنوز هم اصطلاح غیر شرعی و یا عنوان مجرد را فقط به مادرها می‌چسبانند. هرگز کسی از پدرهای مجرد و غیر شرعی حرفی به میان نمی‌آورد. در کلیه کشورهای به اصطلاح متمدن وضع به همین صورت است.**

- خود من هم به قول شما، یکی از همین مادرهای مجرد بوده‌ام. من موقعی که با پدر فرزندم ازدواج کردم، پسر 6 ساله بود. البته امروزه وضعیت معروف به مادر مجرد، دیگر نمی‌تواند دستاویزی برای طرد یک زن از محیط اجتماعی باشد. ولی از این تغییر شرایط مدت درازی نمی‌گذرد. اما در تمام آن دوران، پدرهای مجرد و یا پدرهایی که حلقه ازدواج با زن دیگری را هم به انگشت داشتند، هیچ طرف توجه و زیرذره بین نبودند. آنها هرکاری خواستند می‌کردند و کسی کاری به آنها نداشت.

**\* بله، بارها پیش آمده که مادر بچه تنها مانده و پدر مربوطه جیم شده و از معرکه گریخته است.**

یک چنین وضعی طبعاً از قرن‌ها پیش به همین صورت ادامه داشته است. همین اواخر من مصاحبه‌ای را می‌خواندم که با دختر الیزابت لانگ گسر انجام شده بود و خیلی روی من اثر گذاشت. این دختر از جمله فرزندان نامشروع به شمار می‌آمد. مادرش نیمه یهودی و پدرش یهودی بودند. دخترک در دوران طفولیت خیلی با مادرش دمخور بوده، صرفاً توسط مادر تربیت می‌شده و تقریباً در یک وابستگی شدید به او (Symbiose) می‌زیسته است. اما بعد که مادر با مرد دیگری که یهودی هم نبوده ازدواج می‌کند و از وی صاحب سه فرزند می‌شود، ظاهراً آن پیوند و رابطه بسیار تنگاتنگ با دختر اولش از بین می‌رود. بعدها حتا

او را از مادرش جدا می کنند و به عنوان يك دختر يهودي سرنوشت هولناكي پيدا می کند. این دختر اردوگاه مرگ آشویتس را زنده پشت سر می گذارد ولي هرگز دیگر رابطه درست و حسابي با مادري که به هر حال نتوانسته بوده او را از گزند روزگار در امان نگهدارد، برقرار نمی کند. احساس او این بوده که مادرش به طور مضاعف او را تنها گذاشته است. از وابستگی شدید به بیرون کنده شدن، مطمئناً براي يك بچه تجربه وحشتناكي است. البته، احساس بي پناه بودن حتماً نباید مثل این مورد بخصوص به يك واقعیت سفت و سخت تبدیل شود، اما وقتی جز مادر هیچکس دیگری نیست که بتواند هوای آدم را داشته باشد و او هم چه بسا از پس این کار برنمی آید، آن وقت این احساس غریب ماندن، حالا کم یا زیاد، تقریباً همیشه، پیش می آید.

### پیام عیسی نقش از زنان داشت

**\* شما به اتفاق همسران مقاله مشترکي داشتید زیر عنوان فرمان ششم: زنا نباید کرد. آیا به نظر شما ده فرمان تورات، یا همین طور موعظه مشهور مسیح از فراز کوه، امروزه هم برای ما صاحب معنا و اعتباري هستند و اصولاً مذهب و صلح اینها چه رابطه اي با هم دارند؟**

- به دشواری می شود به این پرسشها پاسخ گفت، به خصوص در این فرصت کوتاهی که داریم. در ضمن خوب می دانیم که شمار جنگها، سفاکیها، پیگردها و ویرانگریهایی که به نام کلیسای مسیحی صورت گرفته اند از حدّ و حساب خارج است. طبعاً در آغاز، عیسی مسیح ارزشهای نوبی را پیش کشید که فتح باب اصول اخلاقي تازه اي بودند در زمینه اندیشه و احساس. از نظر او دیگر اصل چشم در برابر چشم، مشت در برابر مشت نمی بایست مهمترین قانون و راهنمای عمل باشد. به جای انتقام و تلافی جویی، می بایست همدردی و محبت بنشیند و کمک کند که بی رحمی و قساوت از حشر و نشر انسانها رخت ببرند. ولي دست بر قضا از روی همان تغییر و تحولي که کلیسای مسیحی پیدا کرد می شود دید که محبت و دلسوزي چندان با قدرت - قدرتي که می دانیم یکسره دست مردان بود - سازگار نیستند. مسیح هم يك مرد بود که به مرتبه پایه گذار يك دین رسید، دینی که همانند یهودیت خصلت پدرسالارانه داشت و در حوزه آن زنان از احترام و توجه کمتری برخوردار بودند. البته، می شود فرض گرفت که مسیح در ابتدا

سعی داشته خصایص زنانه ای - به معنای دلسوزی، تحمل و عدم تلافی جویی، مشابه مهر و محبت مادرانه نسبت به موجود ضعیف - را به صورت ارزشهای نوین مسیحی باب کند. اگر در انجام این مهم بهتر توفیق می یافت، چه بسا که از همان زمان آینده نقش از زنان می گرفت و جریان تاریخ به مسیر دیگری می افتاد. ولی احتمالاً بروز اندیشه قربانی شدن، به خواست و دستور پدر، طرح اولیه او را به هم ریخت. گرچه مریدان مسیح همگی مرد بودند، اما می دانیم که دور و بر او زنهای زیادی حضور داشتند و درونمایه اولیه جنبشی که به راه انداخت، در اساس خصلتی زنانه داشت: هموعت را چون خودت دوست بدار، یعنی که با دیگران احساس همدردی کن، آن چه بر خود می پسندی بر دیگران نیز بیسند و مجاز بدان که آنها نیز گرفتار همان دوگانگیها و معایبی باشند که خودت داری و از این قبیل. یا این که خصم خودت را دوست بدار، یعنی بپذیر که دشمنت نیز هموعت توست، بلکه خود توست، و این تو هستی که بخشهای نامطلوب خودت را بر او فرافکنی می کنی. از این اعمال دست شوی و در جلد دشمن خودت را تعقیب نکن....

این تأملات که می بایست در جامعه به عنوان معیارهای مسیحیت اولیه به تحقق درآیند، شیوه ها و طرز رفتار زنانه هستند. اما آن جا جناب پدر مقدس هم تشریف داشتند و می بایست خود را قربانی وی کرد و او سرانجام از همین طریق دوباره سلسله مراتب و ظلم و بی رحمی را وارد دین نمود.

روحیه خودآزاری در زن، که فدا کردن خویش را بالاترین ارزش می شمارد، ربط پیدا می کند با بی ارزش دیدن خویشتن خویش و فقدان انتقاد نسبت به سلسله مراتب قدرت. در همان فرمان ششم (زنا نباید کرد) بار دیگر آن ریاکاری قدیمی و اخلاق تبعیض آلود میان زن و مرد به طور کامل تأیید می شود. زیرا زناکاری توسط مرد کمافی السابق امری بدیهی به حساب می آید، ولی برای زن گناه کبیره و مستوجب مرگ است.

بدینسان، ارزشهای زنانه، که مسیح تلاش نمود در دین جاری کند، در کلیسای مسیحی به سرعت از دست رفتند و بی حرمتی به زنان نقش محوری پیدا کرد. قدرت به مردان واگذار شد و بدین ترتیب آن پیشرفتهای انسانی که در بطن مسیحیت نهفته بود از بین رفت. اگر زنان هم - به تقلید از مسیح که (در پدر مقدس) خدا را اطاعت می کرد - کماکان مردان را مقتدا و خدا و بت خود قلمداد کنند و از ارزشها و آرزوهای آنها فرمان برند و خود را قربانی کنند، آن وقت احتمالاً تغییر و تحول چندانی در این دنیا صورت نخواهد گرفت.



## جنگ و صلح

**\* به نظر شما صلح بیشتر از کدام زاویه مورد تهدید است و بخت صلح بیشتر در**

**کجاست؟**

- همان طور که گفتم، بالاترین تهدید برای صلح از جانب همین ارزشها و فضایل مردانه است، مانند قهرمان گرایی به صورتی که مردها قدرت خودشان را سرمشق قرار می دهند و به عرش اعلا می رسانند و آن را چون حقیقت الهی جلوه می دهند. این ارزش، به علاوه طرز فکرهای متعصبانه و پیشداوریهای نژادپرستانه و مبتنی بر تبعیض جنسی، بیشترین خطر را دارند. آثار و عواقب این نوع افکار و روانشناسی آنها، همه جا جاری می شود و از بزرگترین بافتها و بستگیهای اجتماعی گرفته تا ریزترین شاخکهای خانوادگی را تحت تأثیر قرار می دهد. بی احترامی و تحقیر دیگران، نژادپرستی، جنگ طلبی و جنون روانی همه اینها در ارتباط تنگاتنگ با افکار و ارزشهای فوق هستند. البته می باید حواسمان جمع باشد که در این دیدگاه روانشناسانه از توجه به واقعیتهای اقتصادی و نقش آنها هم غافل نشویم، زیرا به انگیزه منافع خالص اقتصادی نیز زیاد جنگ به راه می افتد. اروپا و آمریکا، هر دو بخشهای نسبتاً کوچکی از جهان هستند ولی با به راه انداختن و بهره برداری از جنگهای امپریالیستی در اقصی نقاط جهان، توانسته اند بیشترین سهم رفاه کره زمین را به خود اختصاص دهند.

**\* خطرهایی که متوجه صلح جهانی است توضیح دادید. اما بفرمایید که شانس و**

**اقبال حفظ صلح در چیست؟**

- شاید به زبان ساده بشود گفت شانس صلح در آن است که بیش از نیمی از آدمهای کره ارض را زنان تشکیل می دهند، و این که روز به روز طرز تفکر زنان دارد از زیر سلطه فکری مردان آزاد می شود. زنها دیگر رفته رفته هویت خود را در اندیشه های رئیس و مرئوسی، افکار استثمارگرانه و فرافکنیهای مردها نمی بینند، بلکه این ارزشهای خصلتاً مردانه را عیب و نقص می دانند و توان آن را هم دارند که درونمایه این افکار و رفتارها را برای خود و محیط اجتماعی باز و افشا کنند. در طول سده جاری، در همین اروپای ظاهراً با فرهنگ و بسیار پیشرفته خودمان، ما زنها شاهد بوده ایم که چگونه این به اصطلاح فضیلتهای مردانه، به صورت دو

جنگ جهانی و میلیونها میلیون نفر قربانی از ملت‌های مختلف، شکوفان شدند! ما این تجربه‌ها را از سر گذرانده ایم. بس نیست؟

### **\* مگر در اردوگاه‌های مرگ، زن بی رحم و سفاک وجود نداشت؟**

چرا، یقیناً بودند. از همان گذشته‌های دور، نه تنها عیسی مسیح، بلکه بسیاری از زنان نیز با سرمشقها و آرمانهای مردانه احساس هویت کرده‌اند و به ادامه استیلای این ارزشها بر جهان کمک رسانده‌اند. سلطه‌ای که باعث بدبختی خود زنها بوده است. من سعی می‌کنم فقط نشان دهم که اصول و عقاید نازیها در واقع ادامه همان قوانین و طرز فکر دنیای مردسالارانه بود که به صورت انحرافی و شدیدی درآمد. طبعاً متوجه هستم که در این دوره زنانی هم بودند که از این خشونت حاکم، از این پیشداوریهای نژادپرستانه و جنون تعقیب و سرکوب جانبداری کردند. اما سرمنشأ این زورگویی و دیوانگی از بین مردان بود و زنان به آن تن دادند. در زمان کنونی نیز، متأسفانه شمار بسیار زیادی از زنان با این ارزشهای کاذب مردانه اشتراک هویت نشان می‌دهند و برطبق موازین آنها رفتار می‌کنند. البته من نمی‌خواهم همه چیز را ساده کنم و مبدا این تصور ایجاد شود که گویا یک زن طبیعتاً نیک سرشت و یک مرد فطرتاً پلشت است. اصلاً منظور از طبیعت در اینجا چیست؟ همه ما، از همان بدو تولد، بسته به محیط فرهنگی‌ای که در آن بزرگ می‌شویم، تحت تأثیر ارزشها، فضیلتها و رفتارهای معینی قرار می‌گیریم و سرمشقها و نقشهای خاصی را می‌پذیریم. تمام اینها می‌توانند راست و درست، یا کاملاً جعلی و کاذب باشند، ولیکن ما در دوران کودکی کم و بیش بی‌دفاع در معرض این تأثیرات هستیم.

### **آزادی جنسی**

**\* نکته دیگری که مرا نگران می‌کند این است: از وقتی که قرص ضد حاملگی به دستمان رسیده (که البته خیلی کمک‌کار و مفید بوده)، این خطر نیز پیش آمده که زنها در این آزادی عمل به صورتی افراطی جولان دهند. انگار بخواهند نشان دهند که: حالا من هم می‌توانم درست مثل مردها رفتار کنم، دیگر بیمناک خطری نیستم.**

این وضع گاه چنان به افراط می کشد که آدم از خودش می پرسد، پس تکلیف شأن و حرمت زن چه می شود؟ بعضی وقتها آدم واقعاً به وحشت می افتد.

- چه مسأله ای این طور به نظر شما ناراحت کننده می آید؟

\* این گرایش به نمایش دادن ظواهر جنسی. من نسبت به این زنها احساس تأسف می کنم و در دل به آنها می گویم: آخر آدم حسابی، هیچ می فهمی که دارای يك جنبه خصوصی خودت را بای می دهی، و لابد این ضرر را به جان می خری که مثلاً بگویی: حالا من حق دارم مانند يك مرد رفتار کنم.

- البته، با پیدا شدن قرص، زنها آزادی عمل تازه ای به دست آوردند. تا آن موقع مردها می توانستند به کمک آبستن کردن زنها آنها را اجیر و وابسته خودشان کنند. اما حالا زنها خود می توانند تصمیم بگیرند مایلند آبستن شوند یا نه؟ و زمان آن را معین می کنند. خوب، این يك پیشرفت بزرگی است و از این نظر البته معلوم است که قرص يك کشف خیلی عالی بود، که البته توسط مردها به وجود آمد و چه بسا اصلاً متوجه نبودند با این کار چه بر سر خودشان می آورند. اما یقیناً برای ما فقط آزادی به ارمغان نیاورده، بلکه به صورتی تازه وابستگی نیز به وجود آورده است. این که شما می بینید عده ای از زنها زیاد تن و بدنشان را بیرون می اندازند و معاشرت جنسی زننده ای دارند، خود این رفتار هم بنا به خواست و تمایل مردهاست. زنان، در این مورد بدون این که خود بخواهند، کماکان تحت الشعاع یکسری اجبارات اجتماعی هستند. از این زاویه البته که رهاسدن از شرّ بارداریهای ناخواسته همراه بوده با این اجبار که از حیث جنسی مداوماً می باید جذاب و جالب توجه بود.

\* پس به عقیده شما طرز رفتار در آزادی جنسی مربوط می شود به مسأله تعلیم و تربیت افراد؟

- تربیت و نوع ارزشها و فضیلتهایی که قبول کرده ایم. در يك جامعه زیر سلطه و سیادت مردان، معلومست که ارزش يك زن به جذابیت جنسی او وابسته می شود و این هم یکی از علل پیدایش وضعیتی است که مورد اعتراض شما قرار می گیرد، یعنی بدن نمایی در ملاء عام و

نمایش دایمی جذابیت. بنابراین بیش از هر چیز مسأله برمی گردد به این که زنان از موقعیت خود خوب آگاه شوند و یاد بگیرند نوع رایج و جاافتاده روابط زن و مرد را نقادانه مورد بررسی قرار دهند.

## زنان جهان متحد شوید!

### *\* نسبت به جنبشها و آکسیونهای زنان چه موضعی دارید؟*

- من با جنبش زنان رابطه خیلی خوب و همبستگی محکمی دارم. البته، همین طوری نمی شود گفت جنبش زنان، چون می دانید که گرایشهای بسیار متفاوتی در آن فعال هستند و تحت عنوان فمینیسم، اختلاف عقیده ها زیاد و بحث انگیزند. کاش می شد همه با هم ندا سر دهند: زنان جهان متحد شوید! ولی متأسفانه کار به این سادگی نیست. من با خیلی چیزهای این نهضت هم عقیده ام، با برخی از مواضع آنها هم توافقی ندارم. منتها روشن است که: اگر همین زنانی که وارد سیاست شدند و با اشتراك مساعی و اتحاد، دست به عمل زدند نمی بودند، هیچ تغییر و تحولی در نقشهای اجباری که به زنان تحمیل شده پیدا نمی شد و این حق برابری [با مردان] که دست کم به صورت قانون مطرح است، به دست نمی آمد. بدون مبارزه مداوم زنان، نه حق رأی کسب می شد و نه در موضوع سقط جنین تسهیلاتی حاصل می شد. البته، روشن است که مساوات در حقوق مربوط به کار و شغل، همچنین برابری در امور همسری، اینها صرفاً مطالب نوشته روی کاغذ هستند و زن در واقعیت هنوز هم در ردیف دوم و زیردست مرد جای دارد. ولی به کمک زنان سیاسی و سازمانیافته تغییراتی هم صورت گرفته است. یقیناً بدون حضور و اقدام این زنان جسور و مبارزه جو، هیچ وقت در جامعه چیزی عوض نمی شد.

*\* در مسأله نیروگاههای اتمی، می دانید که عوارض فاجعه چرنوبیل به طور خاص متوجه ما زنها می باشد و فرزندان ما در معرض آینده ای آلوده قرار گرفته اند. من ایده ای داشتم که خیلی هم مشتاقم به واقعیت درآید و می خواستم نظر شما را جویا شوم. فکر پیشنهادی من این است که در آلمان، سوئیس، اتریش و فرانسه زنان به مدت يك روز کامل، با خواست از دور خارج کردن نیروگاههای اتمی، دست به اعتصاب بزنند، نظرتان در این مورد چیست؟*

- يعني شما اميدوار هستيد كه به همبستگي جهاني زنان در مبارزه عليه جنون تسليحات اتمي نايل شويد و اصولاً به اين كه زنان با خطر انرژي هسته اي به مقابله برخيزند؟

**\* بله، به كمك يك اعتصاب هشدار دهنده . زن فروشنده چيزي نفروشد، خانم خانه دار به خريد منزل نرود، كارمند زن در تلفنخانه خطها را وصل نكند، خانم منشي گوش به زنگ فرمايشات رئيس نباشد، خلاصه مطلب، عمدتاً توده پاييني زنهي جامعه يك روز تمام، خودي نشان مي دهند و دست از كار مي كشند .**

- يك همچو كاري طبعاً خيلي خوب است، و مسلماً از آن داستان اعتصاب جنسي كه آريستفان در كمدي Lysistrata توصيف نموده خيلي مهمتر است. آخر، در آن كمدي، پيشنهاد اعتصاب از قوه مخيله يك حضرت آقا تراوش كرده بود و او زنها را صرفاً در رابطه با مردها صاحب اهميت تلقي مي كند.

**\* من اصلاً قصد تنوري بافي و تدارك جهاني در اين مورد ندارم، دو سه كشور هم حاضر شوند اقدام كنند كار راه مي افتد ...**

- مطمئن باشيد كار ساده اي نيست. ولي به هر حال مؤسسه شما دست به انتشار كتابهاي زده كه حاوي اندیشه ها و طرحهاي مشابهي هستند و شما در پخش و فروش بعضي از اين آثار توفيق حيرت انگيزي داشته ايد.

### فاقد قدرت

**\* امروزه خيلي از مردها از ما زنها انتظار دارند وارد ميدان شويم و براي حفظ آينده جهان يك كاري بكنيم .**

- داشتن این توقع خیلی خوب و به جا، اما در عین حال يك خرده ساده لوحانه هم هست. آخر، بدون داشتن قدرت سياسي که ما زنها واقعاً امکاناتمان براي تغيير امور خیلی جزئي است. قدرت سياسي هم کماکان از ما مضایقه مي شود. پس کاري که زنان مي توانند بکنند این است که با تمام قوا موجب بازاندیشي و دگرگوني این مسأله شوند. از جانب دیگر، این احتمال هم وجود دارد که ما در شرف رسیدن به نقطه پایان آن مرحله تکاملي هستیم که توسط مردان تعیین تکلیف شده و خیلیها، اعم از زن یا مرد، این واقعیت را خوب فهمیده اند که بدون تغيير در شیوه هاي رفتاري، فضیلتها، ایستارهاي روانشناسي و غیره، بشریت خودش را به دست خود منهدم و نابود خواهد کرد.

**\* من این جا مي خواهم از يك زن نقل قول بیاورم. از نوشته الویره شراینر، به سال 1914 که یادآوری کرده بود: جنگ زماني پایان خواهد گرفت که تعليم و تربیت و مسأله اشتغال تحول پیدا کرده، زنان امکان یافته باشند سهم خود را در حکومت و اعمال نفوذ بر زندگي ملتهاي مدرن به دست آورند. جنگ زودتر از آن زمان از بین نخواهد رفت و بعد از حصول آن مرتبه دیگر چندان عمري نخواهد کرد. به ویژه در زمینه هاي تسليحات، نظامي گري و جنگ، مي باید سخن ما زنان وزن خاص خود را داشته باشد. ما به دنيا آورندگان مردان هستیم و مهمترین مصالح جنگ را تحویل مي دهيم، پس باید حرف و نظرمان نیز دخیل باشد، حرفي که از زبان هیچ مردی نخواهيم شنید. مسأله استثمار نيروي کار انساني، که ما این روزها زیاد در باره اش داد سخن مي دهيم، این استثمار هم نقش از مردان دارد.**

**حالا شما، براي تحقق دنيايي که تحت الشعاع اشتراك مساعي و تأثیر مشترك زن و مرد باشد، چه امکانات و لوازمي را، در چه پهنه هايي ملاحظه مي کنید؟**

- کسی که مي داند خشونتگرایی و پارانويا، مباني [روانشناسي] اغلب جنگها را تشکیل مي دهند، و آگاهست که فقدان دلسوزي و طرد احساس و درد عمدتاً به عنوان ویژگیهاي مردانه مطرح مي شوند، - چه زن باشد و چه مرد - ارزشها و روشهاي رفتار و کردار دنيايي کنوني را که مردسالارانه اداره مي شود، مردود خواهد دانست. اما ما زماني مي توانيم دور تسلسل ویرانگري و خودتخریبي را قطع کنیم که در مقابل موازين مزبور، ارزشهاي دیگری را ارائه

دهیم. به سبب فراگرد تاریخی زنها بیشتر مستعد این ارزشها هستند و از طریق آنها می شود دور معیوب عدم بلوغ احساسی و گرایشهای گوناگون به فرافکنی را شکست. زیرا انسان فقط زمانی به بلوغ می رسد که بتواند خود را به جای دیگری بگذارد و حس کند که وی، برخلاف پیشداوریهای متعصبانه، متفاوت است و جور دیگری می اندیشد. و بدینسان، انسان بالغ دنبال جنگ افروزی نمی رود و به سهولت مقهور رنجیدگیهای خود نمی شود، کدورتها را به کینه کشی بر نمی کشد و عنان رفتار خود را به انگیزه تلافی جویی نمی سپارد. به نظر من هیچ جای تردید نیست که اگر زنها در اداره جامعه به راستی مشارکتی مؤثر می داشتند، خیلی چیزها را تغییر می دادند و نسبت به چگونگی سیر جهان احساس مسئولیت می کردند. فقط، نمی دانم چگونه می شود این مشارکت را به وجود آورد؟

همان طور که در انقلاب فرانسه و دیگر انقلابها بارها شاهد بوده ایم، پیوسته در تاریخ زنان با شهامت و انقلابی فعال بوده اند، منتها، از این کوششها چه حاصل شده است؟ در پی انقلاب فرانسه، دوران رجعت می آید. ناپلئون، که در ابتدا موافق انقلاب می رزمید، در آخر تاج بر سر گذاشت و خودش را امپراتور نامید. کتاب قوانین مدنی ناپلئون (Code napoleon) همان قوانین مردانه کهن را مجدداً احیاء کرد و آزادیهایی که در نتیجه مبارزه زنان با زحمت به کف آمده بودند، بار دیگر لغو شدند.

بدون احراز همبستگی زنان رزمنده، به دشواری می توانیم به جایی برسیم. کریستا ولف [یکی از بانوان نویسنده معاصر آلمان] به این نکته توجه داده که دستور کار ما عبارت از این است که واژگونی پدرسالارانه ارزشها را - به همان صورت که در اسطوره شناسی اولیه یونان باز می یابیم - دوباره برطرف کنیم. مثلاً هرگز به اندازه کافی با این حرفهای ارسطو مجادله نشده است: "... و نیز زن و حتا برده می توانند به لحاظ آداب و اخلاق کوشا باشند، با آن که علی العموم زن موجودی کهتر از مرد و برده اکثراً کم ارزشتر است.

**\* بدین ترتیب، این استنباط جنگ طلبانه نزد مردان، این نوع برداشت بخصوص**

**آنها از قدرت برمی گردد به منشأ و دوران اولیه بشر؟**

- به نظر این طور نمی رسد، چرا که از اساطیر و توصیفهای هنر ابتدایی این طور برداشت می شود که پیش از ارزشهای پدرسالارانه و تخفیف و تحقیر زن، روزگاران و ارزشهای دیگری هم جاری بوده اند، گیریم که به لحاظ تاریخ مکتوب امکان مستند کردن آنها در دست نباشد. به هر صورت، وجود ارزشهای سلسله مراتبی نزد مرد، نمی تواند از یک برتری محرز و

انکار ناپذیر زیست شناسانه در وی ناشی شود. این مدعا که چنین تصوراتی، گویا، در جوهر و طبیعت مرد نهفته است، هیچ گونه مبنایی ندارد.

**\* در دنیای حیوانات هم انواعی هستند، که نزد آنها موجود ماده نقش رهبری را ایفاء می کند.**

- منتها باید این نکته را در نظر داشت که طرز رفتار انسان را نمی توان با حیوان یکی گرفت. تربیت و تصورات ارزشی که مفروض گرفته می شوند، اساساً رفتار را هم شکل می دهند و هم از شکل می اندازند و عوض می کنند.

**\* این پرسش هم پیش می آید که چرا همیشه باید با کودکان بازیهای جنگی کرد. مگر بازیهای صلح آمیز وجود ندارد؟**

خوب، جنگ و صلح که طبعاً مفاهیمی هستند به هم وابسته نمی شود صلح بازی کرد، پیش از آن که آدم قبلاً جنگی داشته باشد. تازه، من باورم نمی شود که ما آدمها بتوانیم بدون درجه معینی از پرخاشجویی و تندی سرکنیم. باین تندخوییها و حالتهای تعرضی باید به صورتی تا کرد و ساخت. زندگی بدون سرخوردگیهای گوناگون به زحمت قابل تصور است. سرخوردگی و دلخوری هم که پیش می آید، همیشه با افسردگی و یا عصبانیت و پرخاش واکنش نشان می دهیم. پرخاشجو بودن، از خود دفاع کردن و از درگیریها نترسیدن اغلب خیلی بهتر است تا فرو خوردن ناراحتی و یا خالی کردن آن سرخود که پکری و دلمردگی به بار می آورد. رقابت هم چیزی نیست که بشود آن را از صفحه روزگار پاک کرد. چشم و همچشمی از بچگی بین خواهر برادرها شروع می شود. به نظر من، مسأله بیشتر این است که آدم این کشمکشها و درگیریها را به چه شکلی انجام می دهد، و فرد بالغ با حالتهای تهاجمی خودش چه کار می کند؟ ادامه آن روشی که مرد جماعت تاکنون بدان متوسل شده - یعنی فرافکنی و تخلیه آن روی یک بز بلاگردان، جست و جوی یک عدوی درونی یا دشمن بیرونی و جنگ افروزی -، این شیوه ها، با توجه به تکمیل و تکامل علوم و امکانات فنی و تکنیکی که امروزه در اختیار هستند، به عواقب فاجعه باری منجر می شود.



## خودشیفتگی

\* در کتاب «زن سر به راه» اشاره می‌کنید به خودشیفتگی زنان و این تمایل آنها که زیاد به خودشان می‌پردازند و خودنمایی می‌کنند. آیا این یک حالت خاص زنانه است که به نظر شما می‌بایست کنار گذارند؟

- من که به این مسأله یک جور دیگری نگاه می‌کنم. البته، اغلب گفته شده که زنها خودشیفته و خودبین اند ولی مردها چشم به واقعیت دارند و عینی‌گرا هستند! منتها، به نظر من اینها حرف بی‌خود و افسانه‌سازی است. مردها، به سبب نوع تربیتشان بیشتر به مسایل بیرون‌خانه علاقه دارند، به عنوان نمونه به امور قدرت، آن وقت برخی از تحلیل‌گران اسم این‌گرایش را می‌گذارند عینیت‌گرایی و واقع‌بینی.

به نظر می‌رسد که زنها خیلی بیشتر از مردها به سر و بدن و لباس خودشان می‌رسند و مترصد هستند روی دیگران اثر بگذارند. جزو این کارها هم آن رفتاری است که بیشتر شما از آن شکوه می‌کردید. یعنی این که زنها با نوع لباسی که می‌پوشند و رفتارشان، یک جور جلوه می‌فروشند. ولی مگر ما به عنوان زن، این طوری تربیت نشده ایم که اگر از نظر بدنی جذابیت نداشته باشیم کارمان زار است و به جایی نمی‌رسیم؟ برخلاف آن چه اغلب مدعی می‌شوند، و رفتن به سر و وضع ظاهر و پرداختن به لوازم خوشگلی و این چیزها، این گرایش هیچ جزو طبیعت ما نیست. این رفتارها مربوط می‌شود به تعلیم و تربیت ما و به جایگاهی که در جامعه به ما اختصاص داده اند. برحسب قاعده جاری، اگر ما به لحاظ ظاهرمان جاذبه‌ای نداشته باشیم، کلاهمان پس‌معرکه است و در جامعه به حساب نمی‌آییم. در واقع این مردها هستند که از زنها توقع دارند به لحاظ جنسی بی‌وقفه زیبا و جذاب جلوه کنند. همین انتظارات اجتماعی است که باعث می‌شود برخی زنها به صورتی رفتار کنند که زننده است و قبلاً شما بدان اشاره کردید. در حقیقت زنها دچار خودشیفتگی خاصی نیستند، بلکه به خواسته‌ها و ارزش‌گذاریهای معینی که مطلوب مردهاست گردن گذاشته‌اند، و تازه از جانب همین آقایان هم در معرض فلان و بهمان اتهام و سرزنش قرار می‌گیرند. اما اگر مسأله را با دقت بیشتری مطالعه کنیم، پی می‌بریم که زنها اتفاقاً از نقطه نظر روانکاوانه خیلی بیشتر از مردها واقع‌بین هستند، زیرا وظیفه مادری به عهده‌شان گذاشته شده و در ایفای این نقش اغلب ناچارند از هوای نفس درگذرند و به بچه ضعیف و بی‌دفاع رسیدگی کنند. طبعاً مردان خانواده از چنین وضعیتی بهره‌مند می‌شوند و

متأسفانه زنان اکثراً به اجبارها و ستمگریهای مردان نیز تن می دهند و رفتارهای نابالغ و کودکانه آنها را می پذیرند.

بسیاری از زنها از جنبش زنان شکوه دارند که چرا به اندازه کافی تحویل گرفته نمی شوند و به نقش آنها به عنوان زن خانه دار و مادر بچه ها - که این قدر از آنها نیرو می گیرد و گذشت و ایثار طلب می کند - ارج گذاشته نمی شود. در حالی که مسأله باید همین باشد که زنان خانه دار و مادران بفهمند مورد استثمار و سوءاستفاده واقع شدن نه تنها به خود زنان ضربه می زند، بلکه برای مردان و فرزندان هم عواقب بدی در پی دارد. وقتی يك زن این وضعیت را تحمل می کند، در عمل نه تنها جلوي بالغ شدن شخصیت يك مرد متوسط الحال و فرزندان خانواده را می گیرد، بلکه ضرر دیگرش این است که مانع بالندگی و بلوغ جامعه هم می شود. جامعه ای که تحت تأثیر این ارزشهای مردانه دارد به سوي پرتگاه گام برمی دارد.

**\* حالا می خواهم يك بار دیگر به مسأله جمال و زیبایی برگردم. آیا به نظر شما مانعی دارد که زنها با علاقه به سر و روی خودشان می رسند و لباسهای زیبا می پوشند و با این کار، هم خودشان دل شاد هستند و هم موجب مسرت خاطر دیگران می شوند؟**

- معلوم است که مانعی ندارد. چرا باید يك زن از آن چه می پسندد و تمایل دارد ممنوع شود. چه اشکالی دارد وقتی خوشش می آید آرایش کند و تن پوش برانزده بپوشد. خدا شاهد است که - اگر مورد هلن و جنگ تروا را کنار گذاریم - این چیزها باعث جنگ و جدال نمی شود! بر عکس، باید فرض دانست که زیبایی و برازندگی، فضاي محیط را لطیف و مطبوع می کند. واقعاً این يك امر به معروف و کاری پسندیده است. آدم از تماشای کودکان سرحال و شاد، از دیدن زنان و مردان زیبا و آراسته خوشش می آید. گرچه سواي این آراستگی، يك نوع آرایش و نمایش زنانه هم هست که باعث کسرشان زنها می شود. یعنی وقتی يك زن، به جاي انسانی هم صحبت و معاشری هم شأن دیگران، بیشتر به صورت يك عروسك و یا يك متاع جنسی بیرون می آید، این وضع دون شأن زنان است.

طبعاً این قضیه جنبه دیگری هم دارد، یعنی این که رسیدگی به سر و وضع و شیک پوشی به صورت يك وسواس و رفتار مبالغه آمیز درآمده باشد. منتها این حالتی است که جامعه اسپیر مصرف و انتظارات بی جاي آن به زنان تحمیل می کند.

## تقسیم کار

**\* به نظر شما، برای تحقق دنیایی که به صورت مشترک از زن و مرد نقش گرفته باشد در چه زمینه ها امکاناتی وجود دارند؟**

- برای حصول این مقصود نیاز هست به وجود مردانی نوین، مردانی که طور دیگری تربیت شده باشند و استنباط آنها از مردانگی و ارزشهای مردانه از آن چه تا به حال بوده فرق کند. منتها، اکثریت مردها که داوطلبانه احساس برتری نسبت به زنها را ترك نخواهند کرد و از اعمال سلطه بر آنها دست نخواهند شست. پس ما زنان ناگزیریم برای رسیدن به هدف و موقعیت مطلوب وارد مبارزه شویم.

**\* چگونه می شود برای زنها و مردها این امکان را فراهم آورد که به طور مشترک بتوانند امور اقتصادی و زندگی خصوصی را با هم آشتی دهند؟ آیا با داشتن دیدگاهی نو نسبت به کار و اوقات فراغت می توان به این مهم دست یافت؟ یا این که حتماً باید نظام اقتصادی تازه ای هم به وجود آید؟**

- چه بسا. منتها، نسبت به سرمایه داری که تا به حال هنوز يك بدیل درست و حسابی و اصیل به وجود نیامده. چنین الگوهایی تازه می باید اندیشیده و خلق شود. فقط زمانی که زنان به طور واقعی نیمی از قدرت را عهده دار شوند - که این هم طبعاً يك خواست آرمانی است - فقط در چنین موقعیتی می توان تصور نمود که نظام اقتصادی نیز گام به گام دگرگون شود.

**\* يك امکان این می بود که اقتصاد به کار نیمه روز بیشتر میدان می داد، طوری که مرد و زن هر دو فقط به اندازه چند ساعت در روز - مثلاً هر کدام 4 ساعت - به کار حرفه ای خود بپردازند. با انجام چنین برنامه ای، ناگزیر کل نظام اقتصادی هم می بایست عوض شود و در ضمن معضل بیکاری نیز فیصله می یافت. زنها هم ناچار نمی شدند در سنین چهل و پنجاه دوباره دنبال شغل تازه ای بگردند و به**

**کارهایی مشغول شوند که برایشان غریبه است و یا این که از اول جوابشان می کنند. اگر ایده گسترش دادن کار نیمه روز جا بیفتد، زنها دیگر می توانند در همان حرفه اولیه خودشان به کار ادامه دهند.**

- یقیناً چنین طرحی می توانست منطقی و مناسب باشد. این فکر درستی است که عرصه شغل و حرفه به صورتی سامان یابد که زنان بتوانند، حتا موقعی که بچه دار می شوند، در همان زمینه کاری خودشان باقی بمانند. ولی این کار می بایست با تغییر و تحوّل در پهنه تعلیم و تربیت همراه باشد و تقسیم بندیهای خاص و مبتنی بر جنسیت برطرف شود. آن وقت اجرای این طرح می توانست اطمینان به نفس نسل جوان - اعم از پسر و دختر - را نیز تقویت کند. دیگر ارزش یک پسر جوان فقط در این دیده نمی شد که او هویت خود را در ربط به مسایل حکومت، امور قدرت و یا تلاش برای کسب موفقیت بداند. و ارج و مرتبه یک دختر جوان هم در این نمی بود که چه قدر با توقعات جهان مردان در باب زیبایی و ملاحظت جور در می آید. آن گاه، هر دو جوان خاطر جمع می بودند که پدر و مادرشان مشترکاً خواهان رشد شخصیت مستقل و پیشرفت فکری و آموزش حرفه ای آنها هستند.

**\* پس به عقیده شما می باید دنبال این ایده را گرفت و برای تحقق چنین تقسیم**

**کاری نیرو جمع کرد؟**

- بله، به عقیده من عرصه تقسیم کار در خانواده و جامعه می باید به طور اساسی دگرگون شود و این امر مهمی است. البته هیچوقت به این صورت مکانیکی نخواهد بود که گفته شود: زن 4 ساعت، مرد 4 ساعت. بلکه وضعیتی پیش خواهد آمد که در یک جا زن کمی بیشتر یا کمتر از مرد به کار بیرون اشتغال خواهند داشت و جای دیگر، مرد ساعات کمتر یا بیشتری را به امور خانه می پردازد. این ترتیب نباید زیر فشار اجبارات باشد. منتها، به عنوان شاخص، می باید این اصل جا بیفتد که: مرد و زن هر دو، هم در جامعه کار می کنند و هم کار خانه را میان خود تقسیم می کنند. و این ترتیب خود شالوده مهمی می شود جهت تحقق یک جامعه انسانی تر.

**\* در حال حاضر وضع هنوز بدین صورت است که مرد در طول روز معمولاً خانه**

**نیست و شب هم بچه ها را تازه موقعی می بیند که آنها دیگر در رختخواب اند.**

زندگی شغلی مرد هم اغلب به کلی از حوزه علایق و توجهات زن و بچه خارج است و جای دیگری جریان دارد. شاید فقط به مدد وقوع يك انقلاب بشود حیات شغلی و خصوصی انسانها را چون گذشته به هم جوش داد، مثل زندگی دهقانات در روستا، صنعتگران کارگاهها و پیشه وران و غیره.

- خوب، به عقب که نمی شود برگشت. نمی توان طوری رفتار کرد که انگار دوران صنعتی و تکنولوژی پیش نیامده و ما هرگز وارد این عصر نشده ایم. نه، دیگر از آن نوع بازگشت به دامن طبیعت - که همگی در زراعت زمین و کارهای فابریک شاغل باشیم و به کسوت برزگر و صنعتگر و پیشه ور درآییم -، خبری نخواهد بود. چنین چیزی شدنی نیست. از آن زمانی که دفتر تاریخ بشر گشوده شده، پا به پای اکتشافات و تحولات جاری، حال و روز انسانها نیز دگرگون شده است. جلوی این فراگرد را یقیناً نمی توان گرفت. اهم مسأله بیشتر این است که تا چه اندازه می خواهیم بر این فرآیند آگاهی و اشراف داشته باشیم و با چشم باز و اندیشه نقاد در روال آن مداخله کنیم. از این بابتها، البته آشکارا کم و کسری زیادی وجود دارد. مشکل در این است که نقد و تحلیل شرایط جدی گرفته نمی شود و صاحبان قدرت می گذارند روند امور، بدون تغییر و تحول لازم و به موقع، همین طور که هست ادامه پیدا کند، لابد تا سرانجام تمام قوای حیاتبخش طبیعت تخریب شود و از بین برود و یا انسان به دست خود محو و نابود شود.

امید من آن است که با تقسیم شدن قدرت میان زن و مرد، عقل و حکمت بیشتری وارد میدان شود و شیوه های رایج و ارزشگذاریهایی کنونی در معرض خرده گیری بیشتری قرار گیرد و روحیه انتقاد قوت پیدا کند.

**\* نمی توانیم جای کلمه قدرت واژه دیگری بگذاریم؟ شاید لفظ نفوذ مناسبتر باشد. بدی کلمه قدرت این است که به سادگی به مفهوم خشونت و روابط رئیس مرئوسی نزدیک می شود.**

- می شود مطلب را به این صورت هم عنوان کرد: خواست ما این است که مرد و زن به طور متساوی به امور جامعه و کارهای خانواده رسیدگی کنند و آگاهانه مسئولیتی برابر بپذیرند. می خواهیم که زن و مرد، از امکانات و توان یکسان اعمال نفوذ برخوردار باشند تا بتوانند خواسته هایی را در عمل به کرسی نشانند که نسبت بدانها مسئولیت قبول می کنند.

## اعتماد به نفس

**\* از چه راهی می شود قوه شهامت زنان را قوت بخشید که بیشتر مسئولیت بپذیرند، با خودآگاهی و اعتماد به نفس بیشتر پا به میدان نهند و بر شأن و مرتبه خویش بیشتر تکیه کنند؟ چگونه می شود این کار را کرد؟**

- به باور من، انجام این کار اصلاً در عهده و توان دیگران نیست. این خود زنها هستند که احتمالاً می توانند جرأت و شجاعت خود را تقویت کنند، از چه راه؟ از راه تأمل و تعمق در مسائل اندیشه کنند و ببینند که رفتارشان را نسبت به همسرانشان، و نسبت به دیگر زنها، همچنین در ارتباط با جامعه چگونه باید تنظیم کنند. زنها هستند که می باید و می توانند در باره مسائل جاری فکر کنند و ببینند حشر و نسرشان چه عواقبی دارد و از روشهای تعلیم و تربیت جاری چه نتایجی حاصل می شود. آن چه به نظر من اهمیتی خاص دارد این است که هر دو طرف، مردان و زنان، از اصول و ارزشهایی که مبانی رفتار و کردار و روش تربیت را تشکیل می دهند، آگاهی یابند. البته، این که آدم چگونه در جزئیات امر از احاطه و تعیین ارزشها بر رفتارهای شخصی، روابط شغلی، خانواده و معاشرت زن و مرد سر درمی آورد، خودش کلی تفصیل دارد و کاری است که کم و بیش هر فرد خودش باید دنبالش را بگیرد. توجه داشته باشیم که دشواری قضیه فقط در این نیست که مردها، فرضاً از زیر بار کارهای خانه و رسیدگی به امور بچه ها شانه خالی می کنند، بلکه اغلب این طور هم هست که زنها، با وجود سنگینی کارخانه، به نظرشان ساده تر می آید صرفاً به همان نقش زن خانه دار و مادر بچه ها قناعت کنند. چون که از رو به رو شدن با امور نا آشنای خارج خانه واهمه دارند. خوب، این حالت يك تجربه عمومي است که وقتی آدم می خواهد جایی برود که مسیر برایش آشناست، دغدغه ای ندارد و با علاقه راه می افتد به سمت محل. اما اگر مقصد نا آشنا و آدم راه نابلد باشد فکر می کند ناچار خواهد بود دایم پرس و جو کند و چه بسا راه را عوضی برود و گم شود، در این صورت طبیعی است که چندان رغبتی به رفتن نشان ندهد.

**\* آیا زنان به طور طبیعی کمتر از مردان حاضرند دل به دریا زنند و خطر کنند؟**

- نمی دانم. فکر می کنم این امر خیلی به تعلیم و تربیت آدم مربوط می شود. مردها از همان اول با این فرض تربیت می شوند که در آینده به شغل و حرفه ای مشغول خواهند شد و بی برو برگرد از چهار دیواری خانه به پهنه اجتماع پر خواهند کشید. در مورد زنها اغلب ماجرا به صورت زیر در می آید: ای بابا ول کن، بمان توی خانه، شغل و حرفه اصلی تو گرداندن خانواده، مادر بودن، بچه داری و بزرگ کردن آنهاست... خود شما که بر این جوانب امر حسابی واقفید. بعد زمانی می رسد که زن از حوزه خانواده اولیه بیرون می آید و بلافاصله می چید توی خانه تازه اش، بدون این که از اوضاع و احوال خارج خانه چیزی دستش بیاید و با این امور غریبه آشنا شده باشد. و این رویه البته نادرست است. چون، نه تنها از نقطه نظر منافع جامعه ضرورت دارد که زن در روال رویدادها مداخله کند، بلکه برای رشد اعتماد به نفس وی هم لازم است با مسائل ناآشنا رو به رو شود، سرش به سنگ حوادث بخورد و اگر لازم شد دل به دریا زند و خطر کند. هر آینه آدم این تجربه را از سر نگذرانند، آن وقت چه بسا میل به چیزهای نو، به نواندیشی، مشاهده و شناخت پدیده های تازه نیز در او کور شود و یا این میل صرفاً به صورتهای خیالی و فانتزی درآید.

### گرما و پناه خانواده

**\* زندگی مشترک خانوادگی و کار کردن هر دو طرف می باید به صورتی تنظیم شود که با وجود شاغل بودن پدر و مادر، فرزند کم سن و سال آنها در خانه تنها نماند و از احساس حفاظت و پناه خانوادگی محروم نباشد. اشاره من به وضعیت نابسامان بچه های موسوم به "کلید به دست" است، یا نوجوانان معتاد و امثالهم، که همگی نوعی احساس تنهایی و بی کسی دارند.**

- این مسأله مربوط به برنامه ریزی است. اگر درست برنامه ریزی شده باشد هیچ لزومی ندارد که بچه ها احساس بی کسی کنند. برعکس، اگر پدر و مادر هر دو خود را موظف به پرستاری و مراقبت از بچه ها بدانند، آن وقت دامنه حفاظ و رسیدگی به فرزندان گسترده تر می شود و بچه - در مقایسه با موقعیتی که فقط یکی از اولیاء مسئولیت دارد - از محافظت و گرمای بیشتری برخوردار می شود.

**\* این احساس پناه جویی و محافظت از چه سن و سالی شروع می شود، از زمانی که بچه ها به مدرسه می روند؟**

- نخیر. این حس از همان سال اول حیات آغاز می شود. از همان زمانی که مادر و پدر هر دو تصمیم می گیرند مشترکاً به امور بچه رسیدگی کنند. و درست همان نخستین اثرات و ردهایی که بر جای می گذارند، عواقب گسترده و دیرپایی نیز خواهند داشت.

**\* به چه ترتیب می شود پدر و مادرها را واداشت به این نکات توجه کنند و اهمیت این مسائل را بپذیرند؟**

- يك راهش این است که آن زنان و مردانی که به این جنبه ها آگاهی یافته اند وارد فعالیتهای سیاسی شوند و از این طریق تجربه های خود را به شمار کثیری انتقال دهند. اگر سیاستمدارانی پیدا شوند که خود از این مسائل آگاه باشند و بر پایه شناخت خود این خواست را پیش کشند که امکانات تأثیرگذاری زنان با مردان مطابقت می کند و لذا هر دو طرف می باید وظایف و کارهای خانواده را میان خود تقسیم کنند، آن وقت با این کار، اولین قدم برداشته شده است.

**\* پس اول باید زنان و مردان در این امر توافق پیدا کنند و مصمم شوند که می توانند به صورت برابر و همتراز در جامعه فعال و منشاء اثر باشند. سپس کسانی باشند که از این شناخت مشترك فراتر روند، نتیجه گیری سیاسی کنند و وارد صحنه عمل شوند. با این همه، اگر بخواهیم روند خطرناک کنونی در جامعه را بند بیاوریم و جلوی حوادث وخیم بعدی را بگیریم، آن وقت این کارهایی که می گوئید باید خیلی زود صورت پذیرد، یعنی فرآیند رهایی زنان می باید شتاب هرچه بیشتری بگیرد و تداوم داشته باشد.**

- البته هرچه زودتر بهتر، چون وقت چندانی باقی نمانده است. ولیکن من باورم نمی شود که چنین امری با سرعت پیش برود و به عمل درآید، چون نه تنها مردها بلکه بسیاری از زنها نیز در مقابل پیشرفت آن مقاومت به خرج می دهند. در این مسیر باید از موانع زیادی عبور کرد.



همین حالا هم زنها کمافی السابق طوري تربیت می شوند که بزرگترین آرزوی زندگیشان عبارتست از يك عشق بزرگ، ازدواج و آوردن بچه. خوشبختی و اقبال سرنوشت خود را در اجابت همین آرزوها می دانند.

**\* به نظر شما چه باید کرد که زنان بتوانند استقلال عمل پیدا کنند و درست و حسابی روی پای خود بایستند؟**

- به عنوان مثال، يك راهش این است که خود زنها روی مسائل تربیتی خودشان مامل کنند و حواسشان باشد که آنها، به عنوان زن هم، می توانند از متصل شدن هشتی خانه پدری به سرسرای خانه شوهر پرهیز کنند. هیچ لزومی ندارد که مسیر زندگیشان صرفاً این باشد که از خانه و خانواده اولیاء يك راست به خانه شوهر نقل مکان کنند.

**\* یعنی شما می گوئید اول از خانه و خانواده ای که در آن متولد و بزرگ شده اند بیرون روند و روی پای خودشان بایستند؟**

- بله، البته. این که نمی تواند غایت آرزو و نهایت خواست يك زن (بوده) باشد که طوري در خانواده تربیت شود که بعد از بزرگ شدن، بنا به سنت، بلافاصله برود خانه شوهر و خانواده دیگری تشکیل دهد، بدون این که دنیای دیگری را دیده و تجاربی اندوخته باشد. تکرار می کنم: يك زن باید قطعاً این حقیقت را دریابد که درست به اندازه خانواده نسبت به جامعه نیز مسئولیت دارد. به همین ترتیب مرد هم باید دقیقاً حواسش باشد که نه تنها امور جامعه، بلکه رسیدگی به کارهای خانه و بزرگ کردن بچه ها نیز در حوزه مسئولیتش قرار دارد.

**\* ولی مسئول عرصه تربیت مگر چه کسی است، مگر همین زنها نیستند که تربیت و بزرگ کردن نوزادان را به عهده دارند؟**

- نه، فقط زنها نیستند. این بیشتر جامعه است که با برداشتها و تصورات ارزشی خاص خود، مسیر و محتوای تعلیم و تربیت اطفال را مشخص می کند. زنها نیز کار آموزش کودکان را در چارچوب اصول و موازین جاری پیش می برند. يك زن و مادر، هویت خود را به طور معمول

از همین ارزشهایی برمی گیرد که مردها به وجود آورده اند و بعد - بدون آن که آنها را نفاذانه زیر سؤال برد و بررسی کند - ناخودآگاه همان معانی و معیارها را به فرزندان خود نیز تحمیل می کند. به عبارت دیگر: این درست که تاکنون امور تربیت اطفال بر عهده زنها بوده است، ولی آنها کار تعلیم و تربیت بچه ها را بر حسب اصولی که خود اندیشیده و طرح ریزی کرده باشند پیش نبرده اند. برعکس، زنان معمولاً فرزندان خود را بر طبق الگوها و مقیاسهای حاکم بر جامعه بزرگ کرده اند.

### زنهای پخته تر هستند

**\* به چه مناسبت شما این احساس را دارید که زنها بالغ تر و پخته تر از مردها**

**هستند؟**

- طبعاً، در این زمینه اختلافها و تفاوتهای فردی هم وجود دارد. اما صحبت من از يك گرایش و خصلت کلی است، که در قیاس بین زن و مرد به چشم می آید. به نظر من پختگی بیشتر زنها از آن جاست که آنها از همان اوان زندگی یاد گرفته اند بیشتر به فکر دیگران باشند. تربیت آنها با هدف مادرشدن و مراقبت از موجود بی دفاع و محتاج کمک [نوزاد] بوده است. این طوری خیلی زود آموخته اند حواسشان متوجه یاری رساندن باشد. وجود همین حالت است که، کم و بیش آگاهانه، مورد سوء استفاده مرد واقع می شود و زن در خانه شوهر، هنوز به خود نیامده، ایفای نقش مادر مرد هم به دوشش می افتد. البته، این موقعیت هیچ اصالتی ندارد و پوچ است. در واقع امر، مرد هم که پدر بچه هاست، درست به اندازه زنش بالغ و بزرگ است و به هیچ وجه وضعیت يك طفل بی دفاع را ندارد. برای همین است که می گویم نباید این قدر روی خصوصیت مادری زنها تکیه کرد و به این ویژگی پیام داد. این روش درستی نیست، چون با این کار اغلب مردها نیز يك حالت بچه گانه به خود می گیرند. در حالی که زن می بایست با مردش طوری باشد که وی نیز جا داشته باشد خود را چون يك فرد بالغ و رشید نشان دهد. اما نتیجه تاکید بر روحیه و خصوصیت مادرانه زن این می شود که در خانواده، زن با شوهرش نیز مثل يك بچه رفتار می کند...

**\* و گاهی کار به جایی می کشد که آنها همدیگر را پاپی و مامی هم صدا می**

**کنند، اینطور نیست؟**

- بله، خیلی وقتها به این صورت درمی آید. زنها خیلی زود به نقش مادر در می آیند و روحیه پرستاری و مراقبت زیاده از حد پیدا می کنند. در این موارد است که اطرافیان نزدیکشان هم اغلب بچه باقی می مانند.

## زنانه

**\* شما از مفهوم زنانه دقیقاً چه برداشتی دارید و آن را به چه معنا می گیرید؟**

- مطلب خاصی نمی توانم بگویم، فوئش همین نکته ها و برداشتهایی است که به طور عام از این مفهوم عنوان می شود. در این باره جلوتر اشاراتی کردم، اگر می خواهید تکرار می کنم: منظور از عنوان زنانه يك سري صفتها و خصوصيتهاي زن می باشد که در اثر توقعات سنتی و نقشی که محیط اجتماعی برایش در نظر می گیرد در وي پدیدار می شود. زن گرایش دارد به امداد مستمندان و کمک به موجودات بی دفاع. البته کم پیش نمی آید که درست به خاطر وجود همین خصوصیت، زن مورد استثمار قرار می گیرد. از طرف دیگر، چه بسا این رویکرد باعث شود که گرایشهای کودکانه در محیط اطراف زن تقویت شوند و از این راه، يك ویژگی مثبت مادرانه برخی عوارض منفي هم داشته باشد.

**\* مگر واقعیت امر این نیست که زن و مرد، هر دو تا اندازه ای به حفاظت و پناه نیاز دارند؟ آخر، برای زنها هم تنها بودن در دنیای شغل و مسیر ترقی حرفه ای، موقعیتی است سخت و دشوار. زنها احساس می کنند تکیه گاهی وجود ندارد و کسی نیست که بتوانند با خیال راحت با او حرف بزنند، درد دل کنند و هر چه حس می کنند بدون تظاهر بیان نمایند و نشان دهند. چنین حسهایی در مرد هم هست، فرق نمی کند.**

- طبعاً موقعیت زن شاغلی که تنها زندگی می کند و همدمی ندارد که با وي اختلاط و درد دل کند، خیلی دشوارتر است. بسیاری از زنها که بیرون خانه نیز کار می کنند و شاغل هستند، این مشکلات را حس می کنند. جفت و جور کردن شغل و امور خانواده کماکان کار بسیار سختی

است، به خصوص وقتی زن بخواهد کارهای حرفه‌ای اش را نیز جدی بگیرد و به همان شدتی کار کند که از یک مرد انتظار می‌رود. اما مردها به سادگی موفق می‌شوند شغل و خانواده را با هم تنظیم کنند و هر دو را داشته باشند، چرا؟ چون که زنها فشار وظایف و کارهای خانه را از دوش آنها برمی‌دارند و در ضمن برای شنیدن حرفها و دغدغه‌های آنها نیز گوش شنوایی دارند. ولی خوب، این نکته‌های بدیهی را که همه می‌دانند، بی‌خود چرا تکرار کنم.

### **\* همین جا بد نیست بار دیگر به مفهوم زنانه برگردیم و به آن بپردازیم، باشد؟**

- از نظر من این کلمه زنانه معانی گوناگونی دارد. یک جنبه آن به معنای نوعی حالت و رویکرد مادرانه است. این حالت از یک طرف از یک واقعیت زیست‌شناسانه ناشی می‌شود. - این که زنها بچه به دنیا می‌آورند - ولی از سوی دیگر این وظیفه مادری نتیجه نقشهای تحمیلی و آن تقسیم بندی‌هایی است که جامعه از پیش فرض می‌گیرد و مدام پرورش می‌دهد. مثلاً نگهداری بچه و پرستاری از طفل نوزاد را فقط بر عهده زن می‌داند. فقط از زن انتظار می‌رود که بچه خردسال و بی‌دفاع رسیدگی و مهربانی کند و برایش دل بسوزاند. این یک طرف استنباط از زنانگی است، جنبه مادرانه آن. و طبعاً در همین رابطه جنبه‌های دیگری از همان انتظارات کهنه و رایج وجود دارند که به طور خلاصه اشاره می‌کنم:

زن باید قانع باشد، انعطاف و تفاهم نشان دهد، طالب مسالمت و حاضر به ایثار باشد. زن حق ندارد در کارهای مرد دخالت کند. اگر حرفی و نظری دارد که احیاناً جدی گرفته می‌شود و از جانب مردان به حساب می‌آید، می‌باید با خویشتنداری مطلب خود را بیان کند و هنگام اظهار نظر جانب احتیاط را رعایت نماید...

می‌دانید که زن موجودی است که همیشه ی روزگار، تا آن جا که فرمان قد می‌دهد، پیوسته تحت ستم و در صف سرکوب شدگان روی زمین بوده است. ولیکن آگاهی از این موقعیت ستمدیدگی خود، اغلب به زن یک نیروی بخصوصی بخشیده و او را در همدردی کردن با ضعفا و یاری به مستمندان مقاومتر کرده است. بنابراین، در مفهوم زنانه فقط توجه به نیازمندان و آمادگی کمک به آنها نهفته نیست، بلکه در این مفهوم، به دلیل سرنوشت خاص زنان، احساس مشترك با ستمدیدگان جای دارد و آگاهی از مضمون ستم و سرکوب شدن هست. زن برای کسب مقام اول نجنبیده، او عادت کرده حداکثر سکوی دوم را اشغال کند. همین سابقه و روحیه قناعت، مانع از آن بوده که مثل مرد به رقابتهای بی‌رحمانه معتاد شود و اسیر خودشیفتگی، دائم منم منم نماید. زن کمتر از مرد این روحیه را دارد که در بروز دشواری، همیشه دیگران را مقصر

شمارد، با مخالفان گلاویز شود و یا رنجیدگیهای خود را به تلافی جوئیهای جنگ طلبانه تبدیل کند. او خیلی بیشتر از مرد از خودش می پرسد: آیا در این مسأله خود من تقصیر کار نیستم؟ آیا این حرفی که آن مرد یا زن به من گفت درست نبود؟ آیا رفتارم، واقعاً به آن اندازه که اجتماع از من انتظار داشته، محبت آمیز و مادرانه بوده است؟ ... با این خُلق و خو، زن تمایل دارد که اگر تقصیری وجود دارد و بدهی ای هست خودش به گردن گیرد، حتا زمانی که خطایی نکرده و گناهی مرتکب نشده است. همین روحیه اغلب با گرایش دیگری عجین است که به طرزی دردناک، هي خود را ادیت می کند و شأن خود را زیر سؤال می برد: در نتیجه قرنهاي طولاني سرکوب و ستمی که بر زن رفته، وي اطمینان به نفسش آسیب دیده. احساس می کند ارج و قرب زیادی ندارد و برای خود اهمیت کمی قائل است. ولي زن، درست به سبب داشتن حسّ همدردی و همبستگی با سرکوب شدگان، انگیزه اش برای مبارزه در راه رهایی ستمدیدگان ریشه دارتر و خودش در این پیکار سخت جانتر از مرد است. اگر بنا باشد جامعه کنونی و مناسبات سیاسی - اجتماعی آن هنوز هم آینده ای انسانی داشته باشد، چه بسا این آینده فقط با تأسی به انگیزه ها و خصلتهای زنانه قابل حصول باشد و لاغیر. فعال کردن روحیه و جرأت مبارزاتی زنان حتما ضرورت دارد. باید به شهامت آنان دامن زد تا بیش از پیش وارد میدان شوند و در تاروپود مخرب و خودپسندانه حاکمیت و استیلاي مردانه دست ببرند و آن را تغییر دهند.

**\* به عنوان يك نمونه از آداب و رسوم کاملاً متمایز: مطمئناً قابل تصور هم نیست که زنی بیاید عملی چون دوئل را رواج دهد. هیچ زنی دنبال چنین کاری نمی رفت و حاضر نمی شد که فرضاً برای حفظ عزّت و شرف - به آن معنایی که مردها سابقاً به خاطر آن با هم دوئل می کردند - قصد جان فرد دیگری را کند.**

- اصلاً کلیه این مفاهیم و مقوله های جاری راجع به عزت و شرف و ناموس، اینها همه در پیوند تنگاتنگ با دنیای فکری محدود و روحیه و حالت مخصوص مرد قرار دارد: مرد خود را موضوع و محور عالم وجود می شمارد و لذا به هیچ وجه نباید به شرف و ناموس وي خدشه ای وارد شود. اما در مورد شأن و حیثیت زن بر عکس، بنا به نصّ صریح احکام و معنای مشخص بسیاری از آداب و رسوم، اهانت به شرف و عزت زن همیشه مجاز بوده، مگر که این مفاهیم در ارتباط با مرد تفسیر می شده اند. زن، صرفاً به عنوان جزئی از مایملک مرد می توانسته هتک حرمت شود، و گرنه او که خودش مرتبه ای نداشته و کسی در فکر حرمت و ناموس زن نبوده

است. به محض این که رابطه‌ی مرد غریبه‌ای با عیال کسی - که ملک او فرض می‌شد - برملاء می‌گردید، آن وقت دیگر اوایلا، فقط خدا می‌توانست به داد آن زن و مرد بی‌چاره رسد...

تمام این نکات در همان فرمان ششم [کتاب مقدس] نهفته است. هر جا که حرفی از شرف و ناموس آمده، منظور شرف زن و لزوم دفاع از آن نیست، بلکه طبعاً این عزت و شرف مرد است که می‌باید حفظ و حراست شود.

**\* می‌شود گفت که در دنیای کنونی، در واقع زن نماینده بقای ارزشهای انسانی است. زن می‌باید بر این موقعیت خویش اشراف پیدا کند و دیگران رانیز به کنه این وضعیت آگاه گرداند. نظر شما چیست؟**

- مگر ما از انسانیت چه دریافتی داریم؟ بشردوستی بیش از هر چیز به معنای همدردی با دیگران است. (3) این است که بتوانیم چشم از خود برداریم و برای دیگران دیشان هم تفاهم نشان دهیم. تا ابد رنجیده خاطر و قهر کرده نباشیم و فکر نکنیم حتماً باید ضربه متقابلی وارد کنیم و انتقام بگیریم. انسانیت، از جمله به معنای بذل توجه و احساس به افراد نیازمند است - مثلاً رسیدگی به امور پناهندگان، حل و فصل مشکلات خانواده‌های خارجی ساکن کشورمان و یا برداشتن قدمی در جهت کاهش فقر و فلاکت میلیون‌ها کودک گرسنه در جهان سوم و ... -

**\* به نظر می‌رسد بنای انسانیت به يك شالوده محکم و آگاهانه محتاج است، مبنایی که بارها کمبود آن را حس کرده ایم.**

- طبعاً، تبلور انسانیت در خصلتها و صفاتی که تحت عنوان ویژگیهای زن و مفهوم زنانه شناخته شده‌اند، معنایی کاملاً متمایز به آن می‌بخشد. چنین تعبیری از بشردوستی خیلی فرق خواهد داشت با دریافتها و استنباط مردی که شیفته دوتل کردن است و حساسیتهای اغلب پوچ و بی‌معنایش گرد شرف و ناموس خودش دور می‌زند. تمامی این علقه‌ها نیز سر تا پا به يك ساختار سلسله‌مراتبی پیوند خورده‌اند که در اخلاقیات آن، شرف صرفاً از آن بالائیهاست و عزت و حرمت آنها نباید خط بردارد. ولی پائینها وضعشان طوری است که گویی اصلاً شرف و عزتی نداشته‌اند. از همین روست که می‌گویم یا آینده بشر نقش از زنان خواهد داشت و یا دیگر

آینده ای در کار نخواهد بود. چون بقای بشریت در واقع مشروط به ادغام و پیروی از همان ارزشهای زنانه است که شرحشان گذشت.

اگر مردها به ارزشها و اندیشه های زنانه اهمیت ندهند و آنها را به کار نگیرند، لاجرم درب تمام امور به همان پاشنه خواهد چرخید که دیده ایم و آن گاه روند تخریب و نابودی جمعی، به طور قطع در انتظار بشر خواهد بود. البته در جوهر امر، پذیرفتن ارزشها و شیوه های رفتاری جدید، کاری است آموزشی و مربوط به تحول تعلیم و تربیت که چندان کار ساده ای نیست. مردی که عوالم فکری اش صرفاً از حفظ ناموس و غیرت و حصول موفقیت انباشته شده، مردی که سراسر عمر در خودشیفتگی بارآمده، این فرد به موجودی تبدیل می شود که بیشتر باید در خور تأسف و ترحم آدم باشد، چون دنیای حسی و عاطفی فردی با این اوصاف - که شخصیت میانگین مردها را تشکیل می دهد - بسیار محدود و او از حیث عواطف انسانی بی بضاعت و فقیر است. این نوع مردان اغلب ناچارند بسیاری از حسهای خود را نیز پس بزنند و انکار کنند. به همین ترتیب، استعداد عیب خود دیدن و خودشکنی هم در آنها مرده و روحیه طنز و شوخ طبعی نیز در آنها خاموش شده است. زودرنجیها دیگر نمی گذارند او یقه خود را بگیرد و گاه به ریش خودش بخندد. طبعاً، به لحاظ تغذیه عواطف بشری و ترمیم انسانیت چنین مردی، معیارها و ارزشهای عوالم زنانه منبع خیر و برکت است.

البته، تردیدی نیست که بسیاری از زنهای معمولی هم باید از پيله سنتی درآیند و دگرگون شوند. آنهایی که به روال سابق و شیوه های عقب مانده و کهنه تربیت شده اند، باید خود را متحول کنند و درسهای لازم را فراگیرند: به عنوان مثال دیگر عصبیتهای خود را فرو نخورند و این قدر زیر فشار احساس گناه و خودکم بینی و فقدان اعتماد به نفس رنج نکشند. به عبارت دیگر، به خود اطمینان کنند چرا که: زنان، درست به علت برخورداري از غنای حس همدردی و همبستگی با سرکوب شدگان این جهان، می توانند منبع بروز شور و شوق ضروری در مبارزه برای انسانی شدن مناسبات کنونی باشند. وارد میدان شوند و ارزشها و اندیشه خردمندانه خود را علیه ستمگری و ایده آلهای دروغین به کار گیرند. در آلمان، يك نوع طرز تفکری که ریشه در سنت هم داشت، نشان داد که چگونه با توسل به ایده الهای نادرست می شود به دهشتناک ترین اعمال و جنایتها دست زد.

**\* در جایی این جمله را خوانده بودم که: اکنون دیگر فقط زنان هستند که قادرند کار**

**دگرگونی جهان را به سرانجام رسانند. و این گفته همان معنایی را می رساند که**

**شما نیز در نظر دارید.**

## پارانوئید، در هراس دائم

- بله، همین خصوصیت‌های زنانه که داریم صحبتشان را می‌کنیم، مانع از آن هستند که آدم در همه جا خود را ناامن و تحت تعقیب بداند. در هراس دائم باشد که همیشه معاندی در کمین است که او را تهدید می‌کند و مدام باید شمشیر به دست دشمنی را دفع نماید. زیرا عاطفه همدردی و تفاهم به این معناست که آدم دیگران را هم مثل خود آدم فرض می‌کند. یا مثلاً به عنوان ملت، جوش نمی‌زند همیشه بهترین باشد، چون ملتی که مدام بخواهد رتبه اول باشد، هر ملت دیگری را که مدعی این مقام است نوعی تهدید برای خود می‌بیند و از سر خودشیفتگی وحشتزده می‌شود و واکنشی تند نشان می‌دهد. یک حالت دیگر این است که ملت خودشیفته و در عین حال هراسیده، به یک پیشوای مقتدر گرایش پیدا می‌کند و سر در قدم یک فاتح می‌گذارد.

### **\* می‌توانید واژه پارانوئید را برای من توضیح دهید؟**

- پارانویا را می‌توان به جنون ناامنی و احساس مورد تعقیب بودن ترجمه کرد. در بخش‌های روانی، بیماران مبتلا به گسستگی شخصیت (اسکیزوفرنی) وجود دارند که علائم بیماریشان همان جنون ناامنی و تعقیب است. با توضیحات منطقی نمی‌توان مشکل این بیماران را حل کرد. پارانویا نوعی دویارگی و شقاق شخصیت است، یک بیماری روانی خیلی سخت و جدی. ولی این گفته به این معنا نیست که حالا بیاییم بگوییم تمام مردها - وقتی در معرض خوف و ارباب مراجع قدرت قرار دارند و به جای مقابله با عامل ایجاد وحشت، دنبال یک دشمن فرضی و بز بلاگردان می‌گردند که فشار و عصبیت خود را آن جا تخلیه کنند - همه مریض روانی هستند و مصداق همان علائم بیماری روحی هستند که در بالا توضیح دادم. این که من اینجا از واژه پارانویا استفاده می‌کنم، سعی دارم با کمک گرفتن از آن یک رگه و حالت میانگین از واکنش‌های مردانه را نشان دهم. رفتارهایی را که در اصطلاح به آنها می‌گویند رفتار معمولی و نرمال. یادمان باشد که موافقان برنامه توسعه زرادخانه‌های تسلیحاتی و سلاح‌های اتمی را هم نرمال می‌نامند! وقوع جنگ‌ها پیوسته امری معمولی به حساب آمده و هنوز هم نرمال خوانده می‌شود. کما این که بعضی اوقات قتل‌عامها نیز چندان غیر عادی به نظر نمی‌آیند و اکثر افراد هیچ احساس نمی‌کنند این جنایتها نمایانگر یک رفتار مریض و واکنش بیمارگونه اند.

### **\* آیا به نظر شما عنوان "آینده نقش از زنان دارد" یک مقداری متکبرانانه نیست؟**



به نظر من نه. ما حتا مي توانستيم نکته ديگري را هم به اين عنوان اضافه كنيم و بگويم: ”آينده نقش از زنان دارد، يا اين كه آينده اي در كار نيست.“ ما كه در طول صحبتمان بارها به تكرر توضيح داديم منظورمان از نقش از زنان داشتن چيست. و من فكر مي كنم كه هر آدم عاقلي با اين حرف موافق باشد كه همدردي و تفاهم با هموع، احساس دلسوزي نسبت به سرکوب شدگان، مدارا با ديگرانديشان، تمايل به مراقبت و رسيدگي به زير دستان و بينوايان،- به جاي آن كه هي مغلوب و منكوبشان كنيم و بيشتتر به پايين هلشان دهيم -، اين گونه خصوصيات با جنگ طلبي و دشمن تراشي جور درنمي آيند. اين ويژگيها آشكارا به سياستها و رفتارهايي كاملاً ديگرگونه راه مي برند و درست همين صفات هستند كه مي توانند ما را به آينده اي بهتر رهنمون شوند، نه به تكرر وضعيت موجود و تداوم زمان حالي كه در دامن آن جمعي از انسانها در وفور نعمت و غنا زندگي مي كنند، اما اكثريت مردم در فقر و تنگدستي به سر مي برند و يا حتي محتاج كمك هستند.

#### همسري (4)

\* اين مطلب را از كتاب شما نقل مي كنم: ” با اين ارزيابيهاي بسيار متفاوتي كه زن و مرد در باره ارج و مرتبه انسان، بلوغ و پختگي و معنای حيات دارند، نه تنها در حال حاضر بلكه در آينده هم برايیشان دشوار خواهد بود راجع به شكل و محتوای زندگي مشترك و همسري به توافق برسند. آنها، همين طور متقابلاً با نوعي تظاهر سر خواهند كرد. فقط وقتي كه هر دو طرف بتوانند بر پيشداوريهاي نسنجيده و خاص جنس خود آگاهي پيدا كنند، دشواريهاي تفهيم و تفاهم اين امور را درك كنند، گرفتاريها و گره گوله هاي خود را در اين زمينه بپذيرند و خودشان را از اين بندها رها كنند، آن گاه در آينده شايد بتوانند خواستي چون مشاركت و همسري و حقوق برابر را حيات واقعي بخشند، به طوري كه ديگر اين مفاهيم كلماتي خشك و خالي روي كاغذ نباشند.“

با اين وصف، آيا شما اصلاً هيچ شانسي براي رسيدن به برابري و همسري مي بينيد؟ چگونه؟

- با این تقسیم کار و نقشهای تحمیلی که امروزه وجود دارند و از همان بدو تعلیم و تربیت دختران و پسران منتقل می شوند، تحقق زندگی در برابری و همسری خیلی بعید است. زیرا یک نوجوان به صورتی تربیت می شود که فقط خودش را به کرسی بنشانند، او باید حتما در مرکز توجه عمومی قرار گیرد، مجاز است زورگویی کند و وقتی مورد حمله قرار می گیرد دست به خشونت بزند، و بسیاری از این قماش راهکارها. با این ترتیب، او هر وقت به ساحت دیگری تجاوز کند و گیر بیفتد، زود می تواند مدعی شود دارد از خودش دفاع می کند.

می بینید که در صحنه بزرگترها و حتا دولتها، بازی به همین صورت انجام می گیرد: هیچ کشوری وزارت جنگ ندارد، ولی همه شان وزارت دفاع دارند. این یک جور دغلکاری است که همه جا وجود دارد. به این ترتیب شما می توانید خیلی حق به جانب و ظاهرالصلاح تمام خشم و عصبیت و دژخویی خودتان را به سوی رقبا و به اصطلاح دشمنانتان سوق دهید. اعلام می کنید: ما که بیچاره و ضعیف هستیم، ببینید این دیگرانند که ما را مورد حمله قرار می دهند. این نوع مظلوم نمایی مختص اکثر مردها است و کشورها و دولتها هم که تحت سلطه مردها هستند، جنگ طلبی شان را این جوری توجیه می کنند و تدارک می بینند. همیشه دیگران شروع کننده و تقصیر کار بوده اند.

حالا برگردیم به پرسش شما: چگونه می شود به زناشویی با حقوق برابر و همسری رسید؟ به نظر من، در شرایطی که مرد از همان اوان کودکی برای اعمال نقش مسلط مردانه و رفتارهای خاص آن تربیت می شود، و زن نیز به شیوه ای بار می آید که مرتب درصدد محافظت از ضعفها می باشد، احساس گناه و معصیت در وی جمع می شود و خودش را در نقش قربانی باز می یابد و ... تا زمانی که درب تعلیم و تربیت در جامعه به این پاشنه بچرخد و نقشهای اساسی در محیط اجتماعی بر همین منوال تقسیم شده باشند، رسیدن به مشارکت و برابری و تحقق همسری ممکن نیست. در چنین جوامع و محیطهایی، همین تقسیم نقشها که اشاره رفت کار را به آنجا می کشانند که صحنه های شناخته شده و کهنه ای مرتب تکرار می شوند: مردها به زورگویی و خشونت روی می آورند و به سلطه گری خو می گیرند. زنها هم به از خودگذشتگی و نرمخویی مبالغه آمیز و بی مورد عادت می کنند. وقتی زنها این نقش را ایفاء کردند، رفته رفته در همین مسیر هم خلق و خوی مادری کردن پیدا می کنند و حتا در جایی رفتار مادرانه بروز می دهند که اصلا نیازی در بین نیست و برعکس با یک آدم سلطه جویی طرف اند که جولان می دهد و یکه تازی می کند.

## زندگی زنان همچون يك آدم آهني

\* اكثر مادرهائي كه شاغل هم هستند، ناگزيرند علاوه بر كار بيرون در خانه غذا بپزند، دوخت و دوز و رفت و روب كنند، بچه ها را از مهد كودك بياورند و.. اين طوري، شب كه مي شود خسته و مرده اند. تازه صبح زود هم بايد از خواب بلند شوند. وقتي هم كه لب به شكايهت باز مي كنند، برايشان موعظه مي كنند كه: اصلاً كار براي چه، وظيفه واقعي زنها اين است كه در خانه بمانند و در آرامش به تربيت بچه هايشان همت كنند. اگر به اين مهم مي پرداختند، نوجوانان كمتر به اعتياد و الكل روي مي آوردند، شمار بچه هاي بي سرپرست و ولو توي خيابان كاهش مي يافت و آن وقت تعداد جرايم و خلافكاريهاي نوجوانان و جوانان هم كمتر مي شد.

- در اين باره اولاً بايد بگويم: اين بايد وظيفه جامعه باشد كه امور زندگي را طوري سازماندهي كند كه بار انبوه كارهاي روزمره كه برشمرديد اين قدر روي دوش زنان فشار نياورد. مردها بايد مشاركت در انجام كار خانه و نگهداري اطفال را بديهي شمارند. همان طور كه زنها هميشه با مراقبت و دلسوزي نسبت به مردان شاغل خود رفتار کرده اند، مردها هم بايد به زناني كه شاغل هستند كمك برسانند. مردها بايد كاري كنند كه بار و فشار ساير امور زندگي تقسيم شود و طوري نباشد كه زنها مدام خسته و كوفته باشند. اين نوع زندگي - از بوق سگ تا شب دير وقت، كار و بچه داري و انجام امور خانه و غيره - و مطمئناً در اغلب موارد هم به همين ترتيب است كه شما گفتيد، اين وضع براي زنان واقعاً جانكاه است. انگار كه آدم آهني باشند. زندگي انساني در زناشويي و خانواده مستلزم آنست كه زن شاغل، به اين صورت كه در غرب و شرق رايج است استنمار نشود. حرفهاي سرزنش آميز از اين قبيل كه، اگر مادرها به اندازه كافي به بچه ها رسيدگي مي كردند، جوانان به مواد مخدر معتاد نمي شدند و دست به كارهاي خلاف نمي زدند...، ما مي دانيم كه طرف صحبت اين نكوهشها معمولاً زنان پيشرفته و مترقي هستند، يعني زناني را شماتت مي كنند كه اتفاقاً از هر نظر - اعم از فكري و مالي - موجب رشد و غناي خانواده اند. بخصوص در اين موارد است كه ساير اعضاي خانواده بايد

دست به دست هم دهند و طوري برنامه ريزي کنند که زن، هم به اندازه کافي براي بچه هايش فرصت داشته باشد و هم بتواند با انجام شغل مورد علاقه اش رضایت خاطر کسب کند.

در نهایت امر، چنین برنامه اي احتمالاً فقط با کاهش زمان کار و اشتغال مرد و زن امکان پذیر مي شود. تنها در اين صورت است که مرد مي تواند از وقت آزاد شده اش بهره بگیرد و به واقع سهم خود را در رسیدگي به امور خانه و نگهداري بچه ها عهده دار شود. یادآوری اين نکته لازمست که، بر خلاف مطلبي که شما در اين جا بدان اشاره کردید، خيل جوانان معتاد به هيچ وجه صرفاً از فرزندان زنان شاغل تشکیل نمي شوند. بله، اين گروه زنان، به علت کار در بيرون خانه و علاوه بر آن رتق و فتق امور خانواده، طبعاً زير فشار طاقت فرسايي هستند و وقت و نيروي کافي برايشان باقي نمي ماند که درست به بچه ها برسند. ولي راجع به نوجوانان معتاد و خلافکار به اندازه کافي تجربه و تحقيق وجود دارد، مسأله اکثراً به وضعيتها و علتهاي ديگري مربوط مي شود. در مورد وابستگي به مواد مخدر، اغلب اين جوانان معتاد از خانواده هاي بورژوايي و متمکن مي آيند (دست کم در ممالک اروپايي وضع به اين صورت است). در اين محيطها که مادران معمولاً به اندازه کافي براي فرزندانشان فرصت و امکانات در اختيار دارند. در اين موارد، مشکل اغلب به عامل وقت برنمي گردد. بلکه قضيه اين است که اين خانمها دروناً آمادگي ندارند، يا اين که شايد ديگر آن توانايي را که لازمه رسیدگي به فرزندان است از دست داده اند و درست نمي توانند به خواسته ها و مسائل فرزندان خود گوش فرا دهند. درست در اين جرگه هاي مرفه و بورژوايي، که به طور معمول زنها زير فشار کار زياد قرار ندارند، خيلي از آنها از عزلت و تنهائي روي در رنج هستند، به علت بي توجهي از جانب شوهر، بسياري از اين زنان گرفتار خودشيفتگي مي شوند و دائم به سر و روي خودشان ور مي روند. کما اين که مردهايشان نيز به نوعي ديگر اغلب دچار همين حالتند. اينها ديگر درست به حرف ديگران گوش دادن را از ياد برده اند. از آن طرف هم کسي حال و حوصله شنيدن حرفهاي اينها را ندارد. البته در کشورهايي که گرفتار فقر و فلاکت شديد هستند، مسأله اعتياد به مواد مخدر زمينه ها و ريشه هاي ديگري دارد. در اين کشورها، مواد مخدر بعضاً وسيله اي است براي آن که آدم لحظاتي چند از آن وضعيت نکبت بار بگریزد. ولي ما که اينجا از اين وضعيت حرف نمي زنيم، بلکه منظورمان اوضاع و احوال جوامع اروپايي و پديده اي است که بيشتر نوعي فقر روي و رواني را نشان مي دهد. در يك جامعه مرفه - هر چند که بينوايي و تنگدستي تازه اي هم در آن ديده شود - اکثر نوجوانان معتاد از بين آنهايي هستند که به لحاظ روي احساس تنهائي و بي کسي مي کنند. در خانواده اي که مادر از پدر ناراضي است و تفاهمي ميان آنها نيست - در مناسباتي که پدر بيش از 80 تا 90 درصد وقت و علاقه اش را به امور شغلي اختصاص مي دهد

و نمي‌گذارد زنش در اين عرصه حضور داشته باشد -، در چنين رابطه‌اي طبعاً فضاي خانوادگي مالمال از دلخوريها و كسالتهاي روحي زني است كه حس مي‌كند ديگر مورد توجه مردش نيست و رفته رفته رشته پيوند با شوهر و بچه‌ها را از دست مي‌دهد. فرزندان اين زن هم، به همين ترتيب، يا هرگز با هم بودن و صحبت خانوادگي را ياد نمي‌گيرند، و يا در اثر وضعيت نامساعد جاري، به تدريج راه و رسم گفت و شنود و مراوده با اولياء خود را از ياد مي‌برند. من در اينجا حكاييت زيبا و تصويرهاي مناسب كتاب آن خانم نويسنده انگليسي را به خاطر مي‌آورم كه شرح مي‌دهد چگونه بچه‌اي سعي مي‌كند مادرش را متقاعد كند كه دارد آهسته آهسته كوچكتر مي‌شود و رشدش حالت معكوس پيدا کرده است، ولي مادر اين حرفها را درست گوش نمي‌كند و مسأله را نمي‌گيرد. مادر به چشم مي‌بيند كه چه دارد پيش مي‌آيد، ولي باز هم مثل اين كه نمي‌بيند، جدي نمي‌گيرد و در جواب به گزارشها و مطالبه‌اي كه بچه در باره تغييرات جسمي خود مي‌گويد همين طوري با حواس پرتي يك چيزهايي مي‌گويد: آها، واقعاً، چه حيف. بايد كمی ژيمناستيك كنيم. يك دوري بزن و كمی اين اطراف گردش كن بعد مي‌بيني كه حالت بهتر خواهد شد. نكند كه گرسنه‌اي؟ بله، طبيعي است كه بايد ببينيم قضيه چيست. بله، بله. نه، نخير. راستي بگو ببينم، اين لباسي كه به تن دارم به من مي‌آيد، پشتش چه طور است. تمام اين ماجرا، با جملات و تصاويري غم‌انگيز و در عين حال خنده‌دار شرح داده مي‌شود. اين داستان، شرح وضعيت فرزندي است كه با وجود سعي و كوشش زياد، نمي‌تواند توجه مادرش را جلب كند. و ما، مشابه اين كودك فراوان داريم. نويسنده نشان مي‌دهد كه بزرگسالان چه به سادگي از ياد برده‌اند به حرف فرزندانشان درست گوش كنند. رو به روي هم مي‌ايستند و زبان مي‌گشايند، اما هر كس حرف خودش را مي‌زند، انگار كه به موازات همدیگر با كس ديگري اختلاط مي‌كنند. اين وضعيت مي‌تواند علتهاي مختلف داشته باشد. از جمله مي‌تواند ناشي از حالت ننه جون بازي و مهرباني زياده از حدّ مادر باشد. در اين حالت، وي به جاي اين كه درست به موضوع گوش كند، مرتب مشغول تدارك و قربان صدقه رفتن است: بيا اين خوراكي رو بگير ... قربونت بشم، من خوبي تو رو مي‌خوام. البته اين جور خوبي، همان است كه به فرزند تحميل مي‌شود. و طبعاً اين نوع لطف و محبتها به مسأله بچه كمكي نمي‌كند. او گوش شنوا مي‌خواهد و براي حل مشكلش انتظار تفاهم دارد. مايل است به عنوان يك موجود مستقل تحويلش بگيرند ولي احساس مي‌كند كه درست او را نمي‌فهمند و دلايل اين وضع هم نه براي خودش روشن است و نه مي‌تواند اولياء خود را متوجه مطلب كند. اين جوري ست كه كودك كنوني و جوان بعدي اكثر از ياد مي‌برد و يا اصلاً نمي‌آموزد كه چگونه مسائل خودش را به زبان آورد و درست بيان كند.

\* آیا کل این مطالبی که عنوان کردید قابل تقسیم به دو مسأله مهم نیستند؟ یکی تحول در ساختارهای اقتصادی را شامل می شود، که زن و مرد بتوانند خارج از خانه کمتر کار کنند، و امکان فراهم شود کارهای خانه و پرستاری از بچه ها را میان خود بخش کنند. و مسأله دیگر این است که: حتا در مواردی که زن در خانه است و به اندازه کافی فرصت هم دارد، اغلب آن استعداد و توانایی تماس و مرادده با فرزندان و دیگر انسانها در وی پژمرده و از دست رفته است.

- مطالبی که در این مورد سعی کردم بگویم، نه تنها به زنانی مربوط می شد که در مرادده و ایجاد تماس به صورت بیمارگونه ای دچار اختلال شده اند، بلکه منظورم بیشتر زنانی بودند که از زندگی خودشان دچار سرخوردگی هستند. زندگی که کم و بیش تشکیل شده است از خانه داری و بچه داری. وقتی آدم در زندگی جز بچه ها طرف صحبتی نداشته باشد، آن وقت، به تناسب کار بچه داری، لزوم از خودگذشتگی و دلسوزی خیلی در او تقویت می شود ولی قوه تفکر انسان زیاد به کار نمی افتد. مرد که شب به خانه می آید، در باره امور شغلی و مشاهدات تجارب روزانه خود چیزی تعریف نمی کند. او می خواهد آرامش داشته باشد، خستگی درکند و تر و خشک شود. اینجا هم فکر و اندیشه زن میدانی برای فعالیت پیدا نمی کند، پس چه باید بکند که کمی توجهات را به خود معطوف نماید؟ این جا دیگر تعجبی ندارد که زن، اگر وقت و پول کافی داشته باشد بیش از همه به اموری چون مد، آرایش و امثالهم علاقه نشان می دهد. یا دچار افسردگی می گردد و رفته رفته به دنیای پیرامون خود بی اعتنا می شود، علایق خود را به انسانهای اطرافش و دغدغه های آنها از دست می دهد و طوری می شود که دیگر به حرفهای آنها نیز درست گوش نمی کند.

### بیوه های شوهردار<sup>5</sup>

\* آیا به نظر شما وضعیت سکونت و ساختارهای کنونی آن در حاشیه شهرها نمی تواند یکی از موجبات این عارضه باشد؟ این که از بیوه های شوهردار صحبت می شود، خوب، منظور همین زنانی هستند که در طول روز تک و تنها در چهاردیواری

خانه هایی به سر می برند که با فاصله زیاد بیرون شهرها قرار دارند. مردها مجبورند برای کار کردن هر روز مسافت طولانی در رفت و آمد باشند و زنها، واقعاً مثل این که شوهر مرده و بی کس باشند، در آن «خانه - باغچه» های پرت و دورافتاده از تنهایی غوغ می زنند.

- معلوم است که دورافتادگی و فاصله زیاد مزید بر علت می شود. ولی این مشکل در منازل و آپارتمانهای شهری نیز وجود دارد. در مواردی که مردها چندان علاقه ای به تعاطی فکر و گفتگو با زنهایشان نشان نمی دهند و بیشتر می خواهند تر و خشک شوند و زنها مثل مادر مهربانی دورشان بگردند. در این جور خانواده ها دیگر فاصله میان محل کار و محل سکونت نقش زیاد مهمی ایفاء نمی کند، چند کیلومتر بیشتر یا کمتر فرقی ندارد.

### خو گرفتن به نقش قربانی

\_\* آخر این فاصله های طولانی میان محل کار و سکونت، انسانها را هم نسبت به شغل و هم نسبت به خانواده غریبه می کند و به نوعی از خود بیگانگی دامن می زند. این موقعیت یقیناً برای رشد آن کیفیتهای انسانی که شرح دادید مناسب نیست. آیا نباید دنبال تغییر و تحول این شرایط بود؟

- جدا بودن محل سکونت و اشتغال حتماً باعث تشدید آن تقسیم بندیهای تحمیلی در جامعه می شود که بر تبعیض جنسی بنا شده اند. ولی شاید هم بدو این تقسیم نقشها بوده که جدایی مابین کار و سکونت را شدت بخشیده است. در هر حال، زنان نوعی خُلق و خوی يك قربانی را پیدا کرده اند که بدون نه گفتن و مقاومت، هر بلایی سرشان بیاید می پذیرند. علم روانکاو به این نتیجه رسیده که این حالت گاه حتا با میل و لذت همراه است. البته، این نوع اعتیاد می تواند به سادگی از تربیت فرد ناشی شده باشد. موارد گوناگون آن را در این صحبت داشتیم. آدم، بی خیال واکنش و رفتاری می کند که بعد دیگر به آسانی نمی تواند گریبان خود را از آن خلاص کند. با روحیه از خودگذشتگی به خود و دیگران نشان می دهد که چه آدم خوبی است. این را می دانیم که در

جامعه هم مردهای خودآزار وجود دارند و هم زنهایی پرخاشجو و مردم آزار. لذت بردن از آزار دیدن و آزار دادن، به صورت فردی می تواند نزد هر دو جنس [مرد و زن] وجود داشته باشد. منتها از دید تقسیم بندی جنسیتی و نقشهای تحمیلی اجتماعی مسأله از این قرار است که سادیسم و میل به استثمار عموماً خصالت مردانه است و مازوخیسم و قربانی دادن ویژگی زنانه. دنیای تجارت و اقتصاد برای خود عالمی است. در این عرصه، مردجماعت عادت کرده فقط با مردها نشست و برخاست کند. حتا در رقابت نیز مرد صرفاً مرد را جدی می گیرد. در این فضا، جای مرد و زن به صورتی رادیکال از هم جدا می شود. شاید جدایی کار و سکونت از همین وضعیت ناشی شده است. خانه برای مردها دنیایی به کلی متفاوتی است، این جا می خواهند مثل بچه ها تر و خشک شوند<sup>(6)</sup>. و زنها هم این تقسیم بندی را می پذیرند. با وجود تمام حرفه‌های پر نقش و نگار و آرمانی که راجع به اهمیت خانواده به زبان می آید، زندگی خانوادگی از چشم سیاستمداران ساده دل، و یا تیبیهای ریاکار آنها، حالت يك حیات خلوت و دنیایی کم اهمیت تر و درجه دوم را دارد که اصلاً قابل عرضه به افکار عمومی نیست. از نظر مردها تنها آن دنیایی واقعاً جدی گرفته می شود که فضایی آن از زنها جداست. بیشترین سرمایه گذاری منافع و علائق مردها نیز در این جهان خودی صورت می گیرد. البته، بودن با زن و بچه، مایه انبساط خاطر مرد می شود، ولی به هر حال مشغولیتی است اندکی خفیف. زنها هم به طور معمول موجوداتی به حساب می آیند اسباب دردسر.

## میل و شادی

**\* شما اغلب از میل و اشتیاق و شادی و نشاط سخن می گوئید. معتقدید، اگر قرار باشد آینده نقش از زنان داشته باشد، پس می باید به شوق و شادی بیشتر دامن زد و به خصوص در حوزه های شغلی مشوق این عواطف بود. می باید خیلی بیشتر به قوه خیال و خلاقیت میدان داد. آیا همه این حالتها درست بیان خصوصیات زن نیست؟ آیا تلاش وی برای داشتن يك نوع اشتغال به همین جهت نیست که کارکردن مایه خوشحالی اش می شود؟**

- در این باره خیلی جای تردید هست که این حالتها به طور بدیهی خاص زنان باشند. برای زنانی که تمایل دارند دائم خود را قربانی کنند و حاضرند استثمار خود را بپذیرند - وضعیتی که



قرنها به همین ترتیب ادامه داشته است - برای این زنان احتمالاً دیگر جایی میل و اشتیاق و احساس نشاط از زندگی باقی نمی ماند. بی خود نیست که تا همین روزگار ما زنان خیلی بیشتر از مردان به افسردگی و دل‌مردگی دچار می شویم. چون مرد، هر چه نباشد می تواند دنبال گسترش دنیای خاص خودش باشد. مرد می تواند زندگی مردانه اش را به تنهایی حوزة قابل اهمیت روی کره ارض تبدیل کند. وقتی آدم بتواند دامنه کار مطلوبش را بسط دهد، آن وقت، معمولاً، این توانایی به احساس میل و اشتیاق هم آمیخته است. طبعاً این توسعه طلبیها، با تجاوز و پرخاشجوییهای بسیار همراه است و هزار و یک درگیری و کشمکشهای رقابت آمیز دارد که رویهم فشار و عصبیت آن خیلی زیاد است و چندان آسایش و فراغتی باقی نمی گذارد. آن میل و هوس که یک مرد در این مسیر حس می کند، بیشتر حالت تهاجمی دارد، مثل آن شور و شوق آرام و دلپذیر هنگام بازی کردن و کارهای خلاقه نیست. خواستن و میل شورانگیز درونی را هنوز می شود پیش اهل هنر و حرفه های دستی بازیافت، یا شاید هم نزد آن گروه از دانشمندان و پژوهشگرانی که ورای چشم و همچشمی با رقبا، دلبسته اندیشیدن و کاوشهای خود هستند. از این موارد گذشته، دنیای معمولی کار و حرفه مردانه نیز چندان غرق شور و شغف و میل و رغبت نیست.

**\* پس، تحول انگیزه ها و برانگیختن میل و شادمانی هم کاری است که زنان می**

**باید عهده دار آن شوند؟**

- آخ، خدای من، این زنان چه کارها و دنیاها را که نباید دگرگون کنند! اما قدر مسلم آن است که مرد و زن، هر دو می باید در این زمینه شناخت کافی پیدا کنند و دریابند که این وضع زندگی مردها که اگر میانگین بگیریم فقط دنبال کار و درآمد و کسب موفقیت هستند، زندگی ملال آوری است. زنها می توانند بی معنا بودن و پوچی این وضع را به همسرانشان نشان دهند و مرتب این پرسش را پیش بکشند که:

آخر که چی، لعنت به شیطان، آخر این چه کاری است که تو در این جامعه صبح تا شب فقط جان بکنی. پس ما چی، خواستن و دوست داشتن و حضور در خانواده چی، فکر و اندیشه و خلاقیت چی، ضرورت مداخله در امور را که جامعه و مبارزه علیه رشد تسلیحات و نابودی محیط زیست چی می شود، توجه به پیوندهای دوستانه و بسیاری از نیازهای انسانی دیگر چی؟ در این میان باید حواسمان باشد که مسأله را فقط به خانه و خانواده محدود نکنیم. این عرصه ها سخت تحت تأثیر نقشهای تحمیلی و تقسیم بندیهای مربوطه هستند و بعضاً رشد و انکشاف آزاد و بارآور افراد خانواده را سد می کنند. خانواده، در اغلب موارد، بیش از اندازه تحت اجبارهای

مربوط به تقسیم نقش زن و مرد شکل گرفته، یا این که محلی است که مرتب رفتارها و واکنشهایی در آن به تکرار پیش می آید که طبیعت پرخاشگرانه و خود آزردهنده دارند.

### اجبار نقشهای تحمیلی

\* شما از نقشها صحبت می کنید، و به تعهدات نقشها و اجبار و تحمیل این نقشها توجه می دهید. ولی همه ما در بطن این مناسبات قرار داریم و امروزه ما ناچاریم با سرعت اقدام کنیم. حالا، در این وضع، به چه ترتیبی می توانیم داوطلبانه و سریع خودمان را از این گردونه نقشهای کاذب بیرون بکشیم؟ شما به درستی اشاره می کنید که همه چیز در ساعت صفر شروع می شود، یعنی بلافاصله بعد از تولد يك بچه. خوب، چگونه می شود مادران و پدران را بدان سمت سوق دهیم که فرزندان خود را برای ایفای نقشهای بهتری تربیت کنند؟

- از يك سو، حتماً خیلی عاجل و ضروري است که این تحول هر چه ممکن است زودتر انجام شود. از سوي ديگر، می دانیم که ترك شیوه های کهنه رفتاری که از بچگی به آدم آموخته اند چقدر دشوار است. هیچ نسخه معجزه آسایی وجود ندارد. هیچ دستورالعمل عامی در دست نداریم که به ما بگوید چگونه می توان به سرعت از گردونه نقشهایی که با آنها بزرگ شده ایم بیرون پرید، یا دیگر شیوه های رفتاری را که با تربیت به خوردمان داده اند از امروز به فردا کنار گذاشت. به عنوان مثال، با خودمان چگونه تا می کنیم، یا به چه ترتیب احساس فقدان ارج و قرب و خود کم بینی را، که زنها تا این حد گرفتارش هستند، از خود دور می کنیم؟

- این که آدم باید خود را از شر عاداتهای قدیمی و مأنوس ولی مالمال از پیشداوریهای ناروا خلاص کند، این که آدم باید هر چه ممکن است زودتر این قالبهای فکری را دور بیاندازد و خود را نجات دهد، اینها همه اش درست و ضروري است، ولی چه جوری می شود این کار را با سرعت انجام داد؟

- يك کاری که ما می توانیم بکنیم این است که به طور مداوم توجه مردم را به عواقب این امر جلب کنیم که با این تقسیم کردن و تحمیل نقشها به انسانها در واقع به نوعی

سرنوشت جهان ما معین می‌شود. این نوع تقسیم بندی و عوارض آن باعث شده اند روند مخربی از گذشته تاکنون ادامه پیدا کند که بارها پیامدهای وخیم آن را از نزدیک تجربه کرده ایم. ما ناچار هستیم مضمون غلط این نقشه‌های تحمیلی و محتوای عواقب اجباری آنها را بارها و بارها توضیح دهیم تا سرانجام آن پیچ و خمهایی شناخته شوند که ما را به مسیری غلط کشانده اند. با این تلاشهاست که خودمان را از منگنه رفتار و واکنشهای تیپیکال زنانه و یا تیپیکال مردانه رها می‌کنیم. باید در نظر داشت که کار جهان به جایی کشیده که ادامه این وضع به صورت سابق دیگر هیچ عاقبت خوشی برای ما ندارد. در واقع، دیگر اجبار عادت و تکرار رفتارهای قبلی صرف نمی‌کند، چون این طوری برایمان آینده ای باقی نمی‌ماند.

صورت مسأله روشن است: اصول ارزشی کاذب، آرمانها و سرمشقهای نادرست، نقشه‌های تحمیلی به زن و مرد و قالبهای فکری کهنه و تکراری، جملگی اینها برای بشریت تهدیدی مرگبار شده اند، ولیکن متأسفانه من نسخه معتبری ندارم که به چه ترتیب می‌توان این وضع وخیم را به سرعت تغییر داد.

## در مرتبه دوم

\* خوشبختانه امروزه دیگر زنانی هستند که به مرتبه ها و مقامهای سطح بالا راه یافته و به صندلی ریاست تکیه زده اند، از رؤسای بیمارستانها و مدیریت شرکتها گرفته تا نخست وزیری دولتها، منتها من خودم از بین زنانی که در رأس قرار گرفته اند کسی را نمی‌شناسم که در همان مسیر قبلی تندتر نرانده باشد. همان رویه بهره گیری بیشتر و چشم دوختن به نتیجه و درآمد حداکثر و ... آخر چنین زنی به خود می‌گوید: من باید این کار را خیلی ثمربخش تر و کاملتر از مرد انجام دهم. من ناگزیرم امتحان خیلی بهتری پس دهم. چنین زنی احساس می‌کند در معرض فشاری شدید قرار دارد و هیچ خطایی نباید مرتکب شود، والا خواهند گفت که: ” آهان، به بینید این وضع نتیجه عهده دارشدن امور توسط زنان است”.

با این تفاسیل، وی نیز گرفتار همان چرخ دنده اجباری می‌شود مثل مرد. تازه وقتی طرز فکرش این باشد که برای اثبات شایستگی خود ناچاراً باید نسبت به مرد

**حاصل بیشتری ارائه دهد، ای بسا فشار منگنه شدیدتر هم می شود. آیا به نظر شما این زنان می توانند منشاء اثری بشوند؟**

- در باره این موضوع، اول باید گفت تعداد زنانی که به مرتبه های بالابالا رسیده اند از يك درصد هم کمتر است. معمولاً زنان که نردبان ترقی را بالا می روند، خیلی که همت می کنند حداکثر به مقام معاونت یعنی به مرتبه دوم می رسند، از طرف دیگر يك قاعده و روال جبری در جامعه هست که وقتی يك زن ارتقاء مقام پیدا می کند، هر چه بالاتر رود به همان درجه هم می باید نسبت به مرد کارآمدتر و بارآورتر باشد. زن باید بتواند در مقایسه با مرد همردیفش بهتر کار کند، ساعی تر باشد، ایده ها و ابتکارهای بیشتری داشته باشد تا اصلاً بتواند مسند خود را در بالاترین سطوح حفظ کند. این وضع حاکی از يك واقعیت و فشار اجتماعی است که در ضمن موجب می شود این مقامها فقط به دست زنانی بیفتد که تمام و کمال با ارزشهای دنیای مرد دمساز شده اند، همان هویت را اتخاذ کرده اند و از همان موازین نظم و کار و درآمد پیروی می کنند. علاوه بر این، اینها زنانی هستند که به درجات از مردان همتر از خود برترند. والا که در عمل کاری از پیش نمی برند و عذرشان خواسته است.

**\* ولی این که درست وارونه آن اهداف و تحولاتی است که ما در نظر داریم.**

**نمونه خانم تاجر.**

- به نظر من در این زمینه هم اساساً فرآیند رشد آگاهی خیلی اهمیت دارد. مسأله این است که يك زن به درك و آگاهی برسد که هر چند برای کسب مقام بالاتر مدیریت، می باید سخت تلاش و تقلا نمود، ولی اگر قرار باشد کاملاً در انطباق با همان شیوه های کهنه مردانه کار کند که اهمیت خود را از دست می دهد و کلکش کنده است. او زمانی می تواند اعتبار خود را حفظ کند و مناسبات از کار افتاده را به حرکت درآورد که توانسته باشد در برابر فشار سنتی انطباق طلبی مقاومت کند. در این صورت است که وي في المثل موفق خواهد شد، در کارخانه یا هر شرکت و مؤسسه دیگر، فضاي تازه و انسانی تری به وجود آورد. در حال و هوای آرامتر نیز، برای کسب تفاهم فرصت بیشتری می ماند و با انجام گفت و شنودهای بارآور، ایده ها و ابتکارهای تازه ای نیز پیدا می شوند. و گرنه، جو سنگین و پر فشار مانع بروز خلاقیت و بارآوری است. پس، هر آینه يك زن در مقام و مرتبه بالا، از این موقعیت رهبری بهره گیرد و خصوصیات زنانه ای را

که شرحش رفت در محیط مؤسسه یا کارخانه تحت مدیریتش رواج دهد، آنگاه جوّی فعال و پر تکاپو پیدا می‌شود که به مراتب بارآورتر از میانگین وضعیتی است که پیرامون یک مدیر مرد می‌تواند به وجود آید.

اما، اگر یک مدیر زن با همان رفتارها و روشهای تیپیک مردانه اشتراک هویت پیدا کند و تازه بخواهد مثل تازه مسلمانها سختگیرتر و متعصب تر هم باشد، آن وقت دیگر حضور زنان در پستهای بالا چندان مثمر ثمر نخواهد بود. و این خطری است که در این جامعه های تحت استیلای مردان، که فقط درصدي بسیار نازل از زنان به مقامات بالا دست می‌یابند، به دشواری می‌توان از آن گریخت. البته، در این مورد نظر دیگری هم هست و من زنان زیادی را می‌شناسم که معتقدند، با همین افزایش شمار زنان در مقامهای صاحب نفوذ، یک چیزی تغییر می‌کند، حال به هر صورت و در هر حوزه‌ای که باشد. زیرا به عقیده اینها، یک زن هرگز نمی‌تواند به آن اندازه خودشیفته و خود محور باشد که صرفاً مقام و موقعیت خصوصی اش را در نظر بگیرد و فقط دنبال کسب موفقیت برای خودش باشد. زیرا، زن از همان بچگی یاد گرفته است به حرف دیگران هم گوش فرا دهد و احساس همدردی کند. علاوه بر این می‌داند که جلوه‌های مردانه چقدر مسخره و خنده دارند و حتماً نباید این خودنمائیها را جدی گرفت. بنابراین، زنی که به مقام ریاست رسیده، هر چقدر هم خلق و خوی مردانه پیدا کرده باشد، باز هم با او فرق دارد و در عرصه اعتیاد به رقابت و کسب موفقیت آن طور جولان نخواهد داد.

## 99 درصد مردها

**\* معنی این حرفها این است که زنها در اکثر کشورها به چنین مدارجی دست**

**نمی‌یابند.**

- طبعاً، ارتقاء زنان به مقامهای تراز اول جزو نمونه های استثنایی است. در بعضی جاها کمی وضع بهتر شده است. مثلاً در چین تلاش شده وضعیت زنان بهبود یابد و یقیناً به پیشرفتهای مهمی نیز دست یافته‌اند. ولی در آن جا هم زنان هرگز در مقام مرتبه نخست قرار نگرفته‌اند. در روسیه هم که می‌دانیم زنان در بالاترین پستها جایی ندارند. در سرتاسر جهان، وضع به این صورت است که در بالاترین سطوح علمی یا اقتصادی و سیاسی، مردها بر 99 درصد کرسیهای ریاست تکیه زده‌اند.

## پس این طور به نظر می آید که تقریباً چیزی قابل تغییر نیست؟

- نباید قطع امید کرد و از مبارزه دست برداشت. ببینید، هستی و حیات که به خودی خود معنا و علت وجودی ندارد، هر يك از ما باید خودش به این زندگی معنا بخشد. آدم اگر چشم باز کند و ببیند آن معنایی که به زندگی زنان داده بودند، که به زندگی آنها تحمیل کرده بودند، حاوی دروغ و نادرستی بوده، باعث کج رویها و رفتارهای ناهنجار شده و حتا به وقوع فجایع کشیده است، آن وقت مطمئناً دیدگاه زنان انتقادی تر می شود و به معنای زندگی، جبر و تحمیل نقشهای تقسیم شده و اصول ارزشی به چشم دیگری می نگرند و لاجرم شمار فعالان زن افزایش پیدا می کند. به نظر من واقعاً این طورست که رفته رفته شمار فزاینده ای از زنها متوجه می شوند آن معنایی که مردها تاکنون به زندگی داده بودند، اغلب موجب ویرانی و متلاشی شدن آن شده است. گروههایی کثیر زنان درك می کنند حالا دیگر بر عهده آنهاست که معنای زندگی را مورد نقد و مراقبت قرار دهند. از این روست که من هنوز امیدم را در این باره از دست نداده ام که دیدگاه انسانها به زندگی تغییر کند و نوبت برسد به رفتارها و ارزشهای تازه با وجودی که طبعاً هر يك از ما به فراخور تجارب زندگی و در اثر سرخوردگیها و ناکامیهایی که از سر گذرانده، خوب می داند که اتخاذ مواضع انتقادی و انجام تحول در رفتارها و ارزشهایی که تاکنون حاکم بوده اند، به این سادگیها نیست.

پاکنون زنان تقریباً در همه جا می توانند در انتخابات شرکت کنند و رأی دهند. در این خواست حق رأی امید بزرگی نهفته بود - و خوب، امکان مهمی هم به وجود آمد - که زنان بتوانند توسط برگه رأی در خیلی از امور تغییراتی به وجود آورند. ولی امروزه، مثلاً در سوئیس، می بینیم که شمار زنانی که در انتخابات شرکت نمی کنند به همان اندازه مردان است. پس می توان نتیجه گرفت که زنان برای امور کشوری که در آن زندگی می کنند مسئولیت احساس نمی کنند و در این مورد با اکثر مردان فرقی ندارند. به چه ترتیب می شود زنان را متوجه کرد که در این زمینه وظیفه بزرگی بر دوش دارند؟

## انقلاب...

- از شما چه پنهان، برای بدبینی و یأس به اندازه کافی دلیل داریم. وقتی آدم نگاهی به واقعیت‌های زندگی يك شهروند معمولی - چه مرد و چه زن - می‌اندازد و می‌بیند تکان دادن اینها و ایجاد تحول و تغییر در افکار و رفتارشان چه قدر کار دشواری است، وقتی متوجه می‌شویم که اینها چه سخت حاضرند از عادت‌های کهنه خود دست بردارند و به راه‌های تازه قدم گذارند، آن وقت چه بسا دچار سرخوردگی و ناامیدی شویم. حتا در کشورهای غربی، در دموکراسی‌های پارلمانی که می‌توان با برگه رأی در رویدادها مداخله کرد، باز هم اکثریت مردم به نقش‌های تحمیلی گردن می‌گذارند و از همان سنت‌های کهنه و عقب مانده پیروی می‌کنند. و طبعاً در صحنه سیاست نیز، کسانی برنده‌اند که همین اکثریت را دنبال خود دارند. با افکار و ابتکارهای تازه نمی‌شود به سادگی اکثریت مردم را جلب کرد و پشتیبان خود نمود. بنابر این دموکراسی، با آن که بهترین شکل حکومتی است که می‌شناسیم، ولی در امر دگرگون شدن و تحول‌پذیری، خیلی کند و تنبل است. با وجود اینها، نشانه‌های اعجاب‌انگیز هم به چشم می‌خورد. همه مردم که چهارچنگولی به آداب و سنن قدیمی نجسبیده‌اند، همه از طرح‌های نو و اندیشه‌های تازه که تا حالا تجربه‌ای با آن نداشته‌اند رم نمی‌کنند. البته، جای حرف ندارد که انقلاب‌ها اغلب با فقر و فلاکت و بی‌رحمی فراوان توأم بوده‌اند. انقلاب‌ها اغلب خواسته‌ها و نویدهای مطلق را پیش می‌کشند که بعد محقق نمی‌شوند. حتا انقلاب [کبیر] فرانسه نیز یقیناً کام مردم را زیاد شیرین نکرد، ولی در مقام مقایسه با وضعی که پیش از آن حاکم بود، یعنی يك نظام سلسله‌مراتب ارباب رعیتی که فقط برای اشراف آسایش و نعمت در برداشت، باز هم می‌توان گفت که انقلاب دروازه‌های عصر نوینی را گشود که نسبت به گذشته اساساً فرق می‌کرد و با دموکراسی همراه بود. به عقیده من امروزه نیز، هر چه تعداد آدم‌هایی بیشتر شود که درک می‌کنند ادامه وضع کنونی دیگر شدنی نیست و این وضع بشریت را به لبه پرتگاه نیستی می‌کشاند، به همان اندازه هم وقوع يك انقلاب، حال به هر صورت که باشد، امکان‌پذیرتر می‌شود. فی‌المثل باید پرسید، به چه ترتیب می‌توان يك انقلاب بی‌خسونت به وجود آورد؟ به کار بردن زور و خسونت تاکنون عمدتاً کار مردان بوده و نه کار زنان. بنابر این پرسش این است که زنان چگونه می‌خواهند بدون استفاده از خسونت انقلاب کنند؟ یا این که زنان برای راه انداختن جریان تغییر و تحول - اگر آشکارا چاره دیگری نداشته باشند - به چه صورت می‌توانند قهر و خسونت به کار برند؟ اینها نکاتی هستند که خیلی جای فکر و تأمل دارند.

\* با انجام اعتصاب! بد نیست این جا به آن ایده ای هم که من پیش کشیده ام اشاره ای بکنیم. یعنی انجام اعتصاب پاسیو زنان علیه ادامه کار نیروگاههای اتمی به منظور پایان دادن فوری به کار نیروگاهها و از کار انداختن آنها، البته با چنین اعتصابی نمی شود در يك زمان و يك باره به کلیه خواسته ها دست یافت. بلکه می باید طرح مشخصی را پیش کشید و کوشید آن را به کرسی نشاند. در صورت حصول موفقیت، خود این می توانست رهنمودی باشد برای حرکتهاي بعدي و نشان می داد که می شود به تدریج دیگر امور را نیز تغییر داد. فکر نمی کنید این اقدام می تواند سر فصلی باشد و ما وارد يك دوره تازه ای می شویم؟

- می دانید، من، به این معنا که تصورات و رؤیاهای قریب الوقوع داشته باشم، آدم آرمانگرایی نیستم. عقیده ندارم که دگرگونی رفتارها و تحول در فرایندهای فوق العاده سخت جان و مقاوم به سرعت شدنی و قابل حصول می باشند. البته کتمان نمی کنم که در طول تاریخ گاه رویدادها و تغییرات غیر منتظره ای هم داشته ایم. منتها اینها تقریباً همیشه با کاربرد قهر همراه بوده اند. و خوب، ما زنها طبیعتاً از آن واهمه داریم.

\* **ولی کسانی بوده اند که قهر و خشونت هم به کار نبرده اند ولی با وجود این به هدفشان دست یافته اند، مثلاً مارتین لوترکینگ در مبارزه علیه مسأله سیاست جداسازی سیاه پوستان در مدارس و اتوبوسها ...**

- بله، من هم بدبین و ناامید نشده ام. فکر می کنم که چکیدن مداوم قطره های آب، سنگ را سوراخ می کند. آدم باید پیوسته به مرد و زن جماعت گوشزد کند که گرفتار چه تصورات غلط و دنبال چه ارزشهای کاذبی هستند. باید به همه نشان داد که اوضاع از نظر اقتصادی، اکولوژیک [روابط درونی محیط زیست] و انسانی، به ویژه در جهان سوم چه قدر بد و خراب است. باید مرتب مردم را نسبت به امور جاری درست و حسابی روشن کرد. از یاد نرود که روشنگری افکار، از مدتها پیش از وقوع انقلاب فرانسه، چه نقش مهمی داشت و چگونه راه انقلاب را باز کرد. آن چه هم که ما در نظر داریم، خود يك انقلاب است. منتها هنوز نمی دانیم، علاوه بر کارهای روشنگری - مثل همین مصاحبه ای که الان داریم صورت می دهیم - با چه وسایل



دیگری می توانیم این انقلاب را به جریان اندازیم. سعی مان این است که حتی المقدور صدایمان به شمار هرچه بیشتری از زنان برسد، تا آنها به رفتارهای اغلب نادرست خود و نقشهایی که به آنها تحمیل شده پی ببرند، از نقشهای تحمیلی سردر آورند، ایده آلهای کاذب ناشی از طرز تربیت غلط را بشناسند و فضیلت‌های قلبی را تشخیص دهند. با این تلاش‌های روشن‌گرانه امیدواریم که آنها از حق رأی خود بهره بگیرند و کوشش کنند روند تغییرات را سرعت بخشند. ولی خوب، در این زمینه هم طبعاً اختلاف نظر وجود دارد. مثلاً سیمون دوبووار، از سر اعتراض، رأی نمی داد. چون با خود فکر می کرد چه فایده ای دارد، با شرکت در این انتخابات که به هر حال نمی توانم چیزی را عوض کنم. با وجودی که به سوسیالیست‌ها نزدیک بود، حتا از انتخاب میتران هم تن زد. او هرگز به هیچ حزبی وارد نشد.

### سیمون دوبووار

*\* همین سیمون دوبووار هم یکی از آن سرمشق‌هایی است که در ابتدای مصاحبه*

*از شما پرسیدم. نظرتان در باره او چیست؟*

- سیمون دوبووار، زنی بسیار با استعداد و به طور حیرت انگیزی خلاق و بارآور بود. چند تا از کتاب‌هایش مضمون زندگی‌نامه دارند که عنوان یکی از آنها هست "دختر یک خانواده ی متشخص". این تیترا را محض کنایه گذاشته بود. او از یک خاندان اشرافی و بزرگ بورژوازی برخاسته بود که زیاد قدمت نداشتند، در اوایل متمکن بودند ولی بعداً ثروت خود را از دست می دهند و بی پول می شوند. پدر و مادرش یک مدت خیلی به تنگدستی می افتند، طوری که ناچاراً در یک منزل تاریک و ناسالم و غم انگیز سکونت کردند. بنا بر این ستاره اقبال آنها افول می کند و به سطح طبقه خرده بورژوا سقوط می کنند. یعنی به سطح طبقه ای که به علت ابتذالش آن را پست می شمردند و از آن بدشان می آمد. به این جهت، پدر سیمون مالا مال از خشم و بیزاری بود، به روشنفکران فحش می داد و البته به یهودیان نیز بد و بیراه می گفت. حالا چرا؟ چون خودش در زندگی ناکام مانده بود و همین باعث شده بود که روحیه خودبزرگ بینی و تکبرش شدت پیدا کند. با این همه، مرد هوشمندی بود که میل به خواندن و نوشتن را در سیمون بیدار کرد و علاقه او را به بازی کردن در تئاتر مورد حمایت قرار داد. و حالا برسیم به پرسش شما، آیا سیمون دوبووار برای زنان یک سرمشق به شمار می رود؟ در خیلی زمینه ها بله، مسلماً.

او از جمله سرمشقهایی نبود که دایم به آرمانگرایی فرا می خوانند و آدم را از تأمل و استقلال فکری می اندازند. او مرتب مشغول کار و تلاش بود و با کوشش طاقت فرسایی دایماً به دانش و آگاهیهای تازه دست می یافت و پیوسته قادر بود انقلاب فکری کند و از نو ببیند. او در همین استعداد و توانایی همسان سارتر بود. هر دو نفر شدیداً مشتاق بودند با فکر و فعالیت روشنفکری مسایل را بفهمند و از این راز سر در بیاورند که چه چیزی دنیای گذشته و کنونی را به حرکت آورده و برمی انگیزد. سیمون در عین حال موافق این خط مشی بود که زنان طرز فکر و خصوصیات مردانه را کسب کنند تا بتوانند خواسته های خود را بهتر به کرسی بنشانند و کامیاب شوند. او این راه را توصیه می کرد و کمتر به این نکته عنایت داشت که در زن ویژگیهایی است که خیلی به درد نمره يك جامعه ما، یعنی مرد، می خورد و با تأسی به این ویژگیهای زن می توان جامعه را متحول کرد. سیمون، اصول و ارزشهای مردانه را زیاد سبک و سنگین نکرد. البته او بعضی از خلیات مردانه را - حتا برخی از رفتارهای سارتر، چون دون ژوان بازیهای وی را که تا آخر عمر گرفتارش بود - ریشخند می کرد. اما هرگز با دیوانه بازیها، بی رحمیها و خودخواهیهای سارتر در نیفتاد و آنها را به عنوان صفات خاص مردان به چالش نکشید. آخر او شیفته سارتر بود و چنان به استعدادها و توان بارآوری و خلاقیت فکری سارتر اطمینان داشت که بیش از هر چیز برایش یادگرفتن شیوه تفکر وی مهم بود. البته سیمون مورد احترام و توجه خاص سارتر بود و او تقریباً تمام آثارش را با سیمون، به عنوان منتقد فهیم خود، به بحث و مشورت می گذاشت. با این حال، به نظر من سیمون روی هم رفته راجع به اهمیت شیوه تفکر و نویسندگی مردها خیلی غلو می کرد و به اندازه کافی متوجه نبود که در زنان گنجینه ای از انسانیت نهفته است و مردان می توانند کلی از شیوه های رفتاری زنان درس بگیرند و چیز بیاموزند.

### تأثیر ضمنی

• آیا رفتار سیمون دوبووار، اندکی آن عقیده رایج را تداعی نمی کند که اغلب از تأثیر ضمنی و پنهانی زنان دم می زند و می گوید: زن که از قرنهای پیش توانسته است به صورت دیگر مرد را تحت تأثیر قرار دهد، چرا می باید در ملاء عام و فضایی علنی وارد این فعالیتها شود؟ زن همیشه يك جور پشت سر مرد بوده

**است. او گرچه در حوزه خانواده فعال بوده، ولی درست از همین طریق روی کارهای مرد نفوذ زیادی داشته است.**

- من تردید دارم که زن يك چنین تأثیر بزرگی روی اقدامات مرد گذاشته باشد. چون که مردها خیلی زنها را تحقیر کرده اند و اصلاً قدر و مرتبه آنها را جدی نگرفته اند. اگر آدم نگاهی به متون ادبی، کتابهای دینی و فلسفی بیندازد و اظهارات و احکامی را جمع آوری کند که مردان در باره زنان نوشته و گفته اند، آن وقت خوب معلوم می شود که مرد جماعت تا چه حد زن را پست و حقیر می شمرده است. برای همین است که مرد پیوسته برای نظر و عقیده يك مرد دیگر بیشتر اهمیت قائل می شود تا به اظهار نظر يك زن دیگر، چه رسد که به گفته های زن خودش توجه کند. البته بعید نیست که زن با فداکاری و مایه گذاشتن زیاد، مبنای لازم را برای رشد و پیشرفت مرد فراهم می آورده و کاری می کرده که او از نردبان ترقی و بزرگی بالا رود. ولی به این خاطر که مردها زن را مورد توجه و احترام قرار نمی داده اند، سهل است، ای بسا این جنبه قضیه هرگز به فکرشان هم خطور نمی کرده است. اغلب هم این طوری است که زنها به همان تصورات خود بزرگ بینانه و جاه طلبیهای شغلی مردشان چشم می دوزند و هویت خود را در خواسته های مرد می بینند. انگار که این اوست که می باید آرزوها و رؤیاهای آنها را واقعیت بخشد. طبیعتاً، این نوع تحول و رشد زنانه، خیلی مطلوب مرد است، چون بر خیالبافیهای خودپسندانه وی مهر تأیید می زند، و در عین حال، استعدادهای شغلی و تواناییهای فکری زن را ضایع می کند.

**\* ولی خوب، اغلب گفته می شود که زنها با ظرافت خاصی، بدون این که خود آقایان حواسشان باشد، مردها را تحت تأثیر قرار می دهند. فی المثل، وقتی که زنی اراده می کند مرد از نردبان ترقی شغلی بالا رود، این مهم اتفاق می افتد، بدون این که کسی متوجه شود که اساساً آن زن پشت این تحول بوده است.**

- طبیعتاً همچو مواردی وجود دارد که بلند پروازی و همت زن اسباب تشویق و موفقیت مرد می شود. ولی بالاخره این مرد است که از نردبان ترقی بالا می رود، با فوت و فنهای مردانه و در جامعه ای تحت تسلط مردها. وانگهی، این تهییج و ترغیب که معنایش وجود تفاهم واقعی زن برای خود مرد و دشواریهای موقعیت اجتماعی و مسائل مربوط به ارتقاء مقام و مسند وی نیست.

اگر این طوری می بود، ای بسا زنان می توانستند توسط مردهایشان هم که شده تغییراتی در جامعه ما به وجود آورند.

### مسیحیان اولیه، کمونیستها و انساندوستان

**\* اصلاً، آیا تاکنون گروه‌های اجتماعی بوده اند که بتوانند برای ما زنان شأن و**

**اعتبار سرمشق بودن داشته باشند؟**

- مسلماً در طول تاریخ گروه‌ها، اصول و موازینی وجود داشته اند که مرد و زن می توانند در مبارزه علیه سلطه و استثمار با آنها اشتراک هویت داشته باشند. به عنوان نمونه سه گروه را نام می برم: مسیحیان اولیه، کمونیستها و اومانیستها. انسانهایی که در آن مرحله اولیه دور مسیح جمع شده بودند، همگی جانب ضعیف، مستمندان و سرکوب شدگان را می گرفتند. آنها بیش از آن چه که تا آن زمان معمول بود از زنان حمایت می کردند. در مورد کمونیستها نیز باید گفت آنها هم پیروی آرمان عدالت بودند، آرزو داشتند نعمتهای مادی و معنوی به صورت بهتری بین انسانها تقسیم شوند، و سلطه و انقیاد بشر رو به زوال رود. اما انساندوستانی که این جا منظور من هستند، نه مثل کمونیستها حزب درست کردند و نه چون مسیحیان کلیسا ساختند. پیکار آنها برای بهبود جایگاه و موقعیت انسانی، کسب امکانات مساوی آموزش و علیه ساختارهای اجتماعی ارباب منشانه بود. برای انساندوستان مهم آن است که بتوانند خود را به جای دیگران بگذارند و احساس همدردی نشان دهند، و بفهمند که آدمها دارند چه بلایی سر آدمهای دیگر می آورند. بشردوستان همچنین با گروههایی مبارزه می کنند که صرفاً دنبال اعمال قدرت و سلطه بر دیگران هستند و بی رحمانه منافع خود را به کرسی می نشانند. آنها علیه کسانی هستند که نه احساس و توجهی نسبت به اقلیتها دارند و نه از مراعات حقوق دیگرانندیشان بویی برده اند.

مسیحیان اولیه، کمونیستها و اومانیستها در مورد این سه گروه می توان گفت که دست کم در آغاز کارشان، عمدتاً آن صفتها و ویژگیهایی برجسته بود که ما به عنوان **خصیلت‌های زنانه** شرح دادیم، یعنی **اشتراک هویت و احساس همدردی با ستمدیدگان، احساس نیاز به یاری و دستگیری مردمان بی کس و بیمار، اشتیاق کمک به رشد انسانها، و آرزوی استقلال و انکشاف بیشتر آنها.** همه این خصوصیات را می توان در هر مادری نسبت به فرزندش مشاهده کرد. پس ارزشهای پایه و مواضع اساسی این سه گروه، بنا به تعریف ما، ارزشهایی زنانه اند. اما آن چه بعدها پیش

آمد و بلایی که مردان قدرطلب و ساختارهای قلدرمنشانه دست پخت آنها بر سر کلیسای مسیحی و کمونیسم آوردند، اینها مسأله دیگری است. طبیعتاً با تسلط طولانی این دستگاههای سلسه مراتبی دیگر چیزی از آن آرمانهای زنانه ی دوران اولیه باقی نماند. کار مسیحیان و کمونیستها خیلی زود در سیری مردانه به انحطاط کشید.

### بار دیگر: زنانه

**\* راستی شما به چه ترتیب به این تعاریف زنانه و مردانه می رسید؟ آخر، از صفات و خصوصیات با عنوان زنانه یاد می کنید که مردها نیز می توانند داشته باشند. یا این که وجود این استعداد و مجموعه خصیلتها، مربوط به پروسه زایمان است و زن با بچه زاییدن صاحب این خصوصیات می شود؟**

- من که یقیناً مدافع آن نظریه نیستم که وضع و حال کنونی ما را از زاویه بیولوژی و زیست شناسی توضیح می دهد. البته موقعیت جسمی و زیست شناسانه، نقش مهمی برای هر يك از ماها داشته است. مردها تاکنون بچه نزاییده اند، کماکان هنوز این زنها هستند که بچه به دنیا می آورند و با عمل زاییدن انگیزه مراقبت از نوزاد محتاج به کمک را نیز پیدا می کنند، چون به هر حال می دانیم که بچه شیرخوار موجود کاملاً بی دفاعی است. البته که بعد از تولد کودک، مردها هم می توانند درست مثل زنها برای نورسیده مایه بگذارند و از او نگهداری کنند. می دانیم که این کار را فقط گروه کوچکی از مردهای آگاه و علاقمند ما انجام می دهند. مشارکت مرد در مراقبت و نگهداری بچه آشکارا اثر بسیار مثبتی در رشد شخصیت طفل می گذارد.

در هر حال، خصوصیات بارز مرد و زن گرچه با بیولوژی ارتباط دارد ولی به درجات بیشتر از تعلیم و تربیت آنها ناشی می شود و تحت تأثیر ارزشهای حاکم بر جامعه و نقشهای پیشاپیش تقسیم بندی شده شکل می گیرد. خود شما هم به این واقعیت اشاره داشتید: همان طور که يك مرد معمولی در جهت کمک و رسیدگی به امور کودکان تربیت نمی شود، زن نیز کمتر تعلیم و تربیتی می بیند که معطوف به امور و وظایف اجتماعی باشد. زن به روالی بار نمی آید که نسبت به مسائل جامعه ای که در آن زندگی می کند مسئولیت احساس کند و مطابق آن در تحولات جاری مداخله نماید. به غلط ادعا می شود که زن برای پیش بردن و به کرسی نشاندن خواسته های سیاسی، اقتصادی، علمی و غیره، اعصاب و تواناییهای لازم را ندارد. می گویند زن از این کارها سر در نمی آورد و به اندازه کافی هوشمند نیست! طبیعتاً همه اینها حرف مفت

و بي معناست. نمونه هاي فراوان وجود دارند كه همگي كذب و بطلان اين مدعاها را ثابت مي كنند. براي بهبود امور جامعه، حضور زن در صحنه و اعمال نفوذ او ضرورت عاجل است، ولي عواقب تعليم و تربيت سنتي و مواضع و مخالفتهاي رايج سدّ راه وي هستند و با ايجاد مزاحمت نمي گذارند زن حركت كند و توانائيهاي خود را به منصفه ظهور رساند. اين بي حركتي موقعي پايان خواهد گرفت كه روال تربيت عوض شود. وقتي از همان بدو كودكي براي زن روشن باشد كه در آينده مثل مرد دنبال حرفه و شغل مي رود، مانند مرد نسبت به امور جامعه مسئول خواهد بود و چيزي به نام توانايي و يا عجز زنانه و مادرزاد وجود خارجي ندارد، آن وقت حالت انفعال و بي عملي نيز منتفي خواهد شد.

**\* اخيراً در شهر زوريخ، در بين محصلان 16 ساله دو كلاس نهايي كه عنقريب مدرسه را تمام مي كردند و وارد كار و حرفه مي شدند، يك همه پرسی انجام شد. از آنها در باره نقششان در جامعه و اين كه نسبت به حيات اجتماعي چگونه مي انديشند سؤال شده بود. دختران و پسران جوان مي بايست توضيح دهند در آينده چه جايگاهي در جامعه براي خود قائلند و در مورد فعاليتهاي اجتماعي چه نظري دارند. اين همه پرسی حاصل تكان دهنده اي داشت:**

در يك كلاس مختلط مركب از 20 دانش آموز، فقط دو دختر و سه پسر نسبت به فعاليتها و تحولات اجتماعي علاقه نشان داده و گفته اند در انتخابات شركت خواهند جست. ديگران همه نسبت به اين امور اظهار بي علاقي کرده و جوابهايشان به ترتيب زير بوده است: براي ما ورزش مطرح است، در درجه اول ورزش، براي ما وضع خوب اقتصادي اهميت دارد، براي من پيدا كردن محل كار مهم است، كارهاي اجتماعي را ديگران انجام دهند...

اين بي اعتنايي و عدم علاقه به مسائل اجتماعي، درست به تساوي مشمول حال دختران و پسران بوده است.

- خوب اين واكنشها كه مي توانند هم نشانه اي مثبت باشد و هم منفي. شك و شبه در باره امور جاري در اين جامعه و سلسله مراتب مردانه آن، بدبيني نسبت به تصورات و ارزشهاي مردسالارانه و ترديد راجع به نقشهاي تحميلي و روشهاي استثمالي حاكم، عميقاً در ذهن جوانان

، اعم از پسر و دختر، جای گرفته است. در گذشته و زمانی نه چندان دور، پرداختن به سیاست و سیاسی بودن خیلی حیثیت و آبرو داشت. ولی حالا این طور نیست. اکنون موضع گیری سیاسی یک جور همراهی با اصول و ارزشهای حاکم شمرده می شود. به نظر می رسد، جامعه و نقشها و ارزشهای آن در ذهنیت عمومی حقیقتاً زیر سؤال رفته است. برای همین است که بیشتر دختران و پسران جوان علاقه ای به آن نشان نمی دهند. البته، دختران در اثر تعلیم و تربیتی که دیده اند، شهامت ندارند بگویند: بسیار خوب، ما به منظور ایجاد تحول در جامعه وارد فعالیت اجتماعی می شویم. و پسران جوان هم به طور فزاینده از ادا اطوار و اصول مردسالارانه دنیای پیرامون خود گریزانند و حاضر نیستند هویت خود را با این میزانهایی که معین کنند. این که می بینیم هیچان کسب هویت [و پیروی از سر مشق]، صاف و ساده فروکش کرده، علتش این است که اصول و ارزشهایی که می بایست به آدمها هویت بخشند، خود مورد شك و تردید قرار گرفته اند. و این ناباوری و دو دلی هر دو جنس (زن و مرد) را فرا گرفته است. ولی، این وضعیت را می توان مثبت هم تعبیر کرد، چون اگر قرار باشد امکانات تازه و رفتارهای اجتماعی نویی پا گیرند، اول باید یک چیزهایی از سکه بیفتند و مضمحل شوند. و به همین جهت امروزه جنبشهای زنان، خیلی بیشتر از آن چه به چشم عموم می آید اهمیت دارند. این حرکتهای، و اصلاً نقش زنان در دنیای امروز، بسیار مهمتر از آن است که به نظر افکار عمومی آید. چون، معلومات و معرفت زنان و کوششهای آنها برای بازاندیشی ارزشها، این بار با یک دنیائی از اصول و ارزشهای مردانه مواجه است که همه جای ترک برداشته، سست و خراب شده و دیگر اعتباری برایش باقی نمانده است.

**پیش از این، از اومانیستها، مسیحیان و کمونیستها صحبت کردیم. فکر نمی کنید همه انسانهایی که می خواهند جامعه را متحول سازند، همچنین زنان، باید نوعی پشتوانه و تکیه گاه فکری جامع داشته باشند. منظورم یک جهان بینی است که پایه های استوار داشته باشد و نگذارد کوشندگان و رهروان به خلاء فکری دچار شوند و سرگیجه بگیرند. آخر در غیر این صورت که انسانها پشتشان به جایی گرم نیست و انگیزه ای نخواهند داشت ...**

## بار دیگر: شخصیت‌های نمونه و سرمشق

- در ابتدای صحبت شما پرسیدید: آیا ما به الگو و سرمشق نیاز داریم؟ من البته در باره شخصیت‌های نمونه و ضرورت وجودشان شك و تردیدهایی دارم، ولی درس پائین و به عنوان کودک مطمئناً هر فرد به يك سرمشق احتیاج دارد. به الگو و نمونه ای که تکیه گاه نوجوان باشد. آدم از شخصیت آرمانی درس می گیرد و می خواهد مثل او باشد. رفته رفته بعضی اصول و ارزشهای معین، نقشهای محوله و کارکردهای مربوطه ملکه ذهن می شوند و آدم به همان ترتیب رفتار می کند. حال اگر زنان در فضایی باشند کاملاً خالی و فاقد سرمشق، یعنی زن نمونه و الگویی مطرح نباشد که با وی احساس همبستگی و اشتراک هویت کنند، کسی را نداشته باشند که راه و رفتارشان برای جمع زنان آموزنده باشد، آن وقت کارشان خیلی سخت می شود و مشکل بتوانند سرنوشت خود و زنان دیگر را به مسیر بهتری سوق دهند. برای همین است که احتمالاً همه ما به شخصیت نمونه و سرمشق نیازمند هستیم. تازه، اکثر ماها که در زندگی خیلی بیشتر از يك سرمشق ایده آل پیش رو داشته ایم. چه اینها انسانهایی باشند که در زمان حال زندگی می کنند، چه در زمان گذشته بوده اند. چه این سرمشقتها از کتابها، دریافتها و تجربه ها باشند و چه از سرزمینها و مردمان دیگر - با خلق و خو، واکنشها و آداب و رسوم متفاوت و غیره - همه این نمونه ها می توانند به انسانها - از زن و مرد - یاری دهند که امکانهای نهفته در خود را بارز کنند و انکشاف بخشند و به آن چیزی دست یابند که به حقیقت وجودشان نزدیکتر است.

خلاصه، زندگی در پيله تنهایی و بی کسی، بدون ایجاد پیوند و همبستگی با زنان دیگر، بدون داشتن سرمشق در کودکی و جوانی، بدون گسترش دایمی تجربه ها و شناختها، يك چنین وضعی حتماً زندگی زن و مرد را به ابتذال و سرگشتگی می کشاند.

**\* با این همه اشاره کردید که نسبت به سرمشقتها تردید و بدبینی دارید، چرا؟**

- شك و تردید من، بر می گردد به آن جنبه ایده آلیستی که این مفهوم در خود دارد و ای بسا موجب بروز پدیده ای می شود که من جایی آن را تحت عنوان اقتدای تام یا ذوب شدن هویت شرح داده ام. کار که به این جا بکشد، آدم از خودش بیگانه می شود. مثل این می ماند که آن دیگری را، یا بگویم آرمانهای او را، درسته قورت داده باشد. آن وقت است که زیر سنگینی آن تودلی، شخصیت خود فرد خفه می شود.



سرمشقها، به عنوان مشوق و برانگیزنده انسانها، مفید و ثمربخش هستند. می توانند با طرح نمونه ای درخشان پیش روی انسانها، توجه آنها را برانگیزند که: بله، فلان زن و یا مرد آن طور زندگی کرد، یا به آن صورت نوشت، واکنش نشان داد و مبارزه کرد و ... چنین سرمشقی می تواند راهنمای آدم شود به اندیشه ای تازه، به کردار و طرز رفتاری نو. از این طریق ذهن آدم روشن می شود و با کسب آگاهی بیشتر راجع به جهان درون و بیرون خویش، استعدادها و توانایی نقد و تمیز در وی نیز رشد می کند و می تواند میان جهان بینیها، ارزشها و اصول متنوع فرق بگذارد و به تدریج پی برد که اصلاً با خود و دیگران چگونه می خواهد سر کند و ای بسا به چه ترتیب می تواند وارد عمل شود. پس به این معنا که راه و چاه بهتر شناخته و قوه جهت یابی تقویت شود، البته من خیلی طرفدار شخصیت نمونه و سرمشقها هستم، چون توانایی تحلیل و بررسی نقادانه را افزایش می دهند. اما اگر منظور این باشد که آنها مطلقه عمل کنند و برای دیگران، یا حتی برای آرمانها هم تکلیف معین نمایند نخیر! با این نوع سرمشق و راهنما من موافق نیستم. آموختن از بالا به پایین، باعث تقویت ساختارهای سلسله مراتبی می شود، ذهن و درون یک انسان را نیز به همین صورت درمی آورد. قوه ابتکار و اصالت از دست می رود و طرف از استقلال و پویایی می افتد. آن وقت کم نیست مواردی که دستهایشان را بالا می برند، و می دهند و همرنگ جماعت می شوند. خود وضعیت پاسیو شدن و کنش پذیری نیز کار را بدتر می کند. آدم به جای این که جنب و جوشی نشان دهد و فکر و مغز خود را به کار اندازد، به سادگی مقلد می شود و خود را با خط مشی ها، سرمشقها و دستورالعملها منطبق می کند. در این رابطه زنان، به علت زمینه های تربیتی، البته بیشتر مستعد انفعال هستند.

**\* از طرف دیگر، وجود سرمشق می تواند خیلی برانگیزنده باشد. لزومی ندارد که آدم آنها را به اصطلاح ببلعد و دروناً با خود غریبه شود، بلکه می تواند از شخصیت نمونه این طوری درس بگیرد: خوب، چرا من نه، از سرگذشت این سرمشق می شود یاد گرفت و دست به کار شد. پس من هم می توانم از پس مشکلات برآیم.**

بله، مسلماً این طوری هم می شود درس گرفت. منتها خوبست که آدم پیوسته چشم و گوشش باز باشد. چون گرایش به ایده آلیزه کردن فردنمونه و به عرش اعلا رساندن سرمشق همیشه وجود دارد، که بی خطر هم نیست. ایده آلیزه کردن دو طرف دارد. به قول معروف، این سکه دو رو دارد. آن روی دیگرش اهریمن است، یعنی همه چیز را بدون دقت سیاه سفید و بد

و خوب دیدن. تصور این است که فقط سرمشق نیک است و هر چه مثل او نیست، بد و خبیث فرض گرفته می شود. در این تلقی دیگر قوه فهم و بررسی به کار نمی آید، چون این اصل شناخته شده از یاد می رود که هیچ کس و هیچ چیز منحصرأ نیک یا منحصرأ بد نیست. به هنگام مطرح شدن یک سرمشق و نمونه ایده آل، خیلی وقتها، این دیدگاه که هیچ کس و هیچ چیز مطلقاً بد و یا خوب نیست، مورد انکار قرار می گیرد و در ذهن پس زده می شود. پس در نهایت، آن نمونه ها و راهنماهایی می توانند در فرایند رشد انسان نقش مثبت ایفاء کنند و به بلوغ و امداد رسانند که افکار و اعمالشان را بشود مورد بررسی و نقد قرار داد، نه این که حالت آسمانی پیدا کنند و دست انتقاد بنی آدم از دامنشان کوتاه باشد. به عنوان مثال ژان پل سارتر و سیمون دوبووار را در نظر بگیرید. هر دوی آنها نویسندگان بسیار با استعدادی بودند، ایده های بکر و جالبی داشتند و از این نظر زوج نادری به شمار می رفتند. ولی در عین حال، به نظر من برخی کارهای نادرست هم از آنها سر زد. سیمون از یک طرف موقعیت زنان در زمان حال و گذشته را به درستی شناخته و آن را بهتر و خیلی جامع تر از اکثر نویسندگان ماقبل خود در کتاب «جنس دیگر» شرح داده است، ولی از طرف دیگر او بی خودی صفتها و ویژگیهای مردانه را تحسین و ایده آلیزه می کرد. یا بعضی از رفتارهای سارتر، که قبلاً به آنها اشاره رفت. خوب، چون اینها آدمهای برجسته و سرآمدی بودند، دلیل نمی شد که در همه زمینه ها درست و ناب فکر کنند و بی عیب و خطا باشند. همچو انتظاری مسخره است. طبعاً در مورد دیگر اندیشمندان بزرگ، مانند فروید، مارکس، گوته و هر کس دیگر هم که باشد وضع به همین ترتیب است که گفتم. آنها هم چه بسا رفتارهایی از خود نشان داده اند، جنبه های شخصیت و ویژگیهایی داشته اند که جای خرده گیری باقی می گذارند و سزاوار انتقادند.

خلاصه، طرز تفکری که سرمشقها را به عرش اعلا می رساند و آنها را ایده آلیزه می کند، همراه است با بینش ابهام آمیز خودی و غیر خودی، که به جای ایجاد فکر نقاد و موضع مستقل، مانع فعالیت فکری می شود.

### **حرف اصلی: زنانه یعنی انسانی!**

*\* بنابراین، لب کلام، نتیجه و نیز خواست اساسی گفت و گوی ما این است که همه ما در تلاش برای رسیدن به یک دنیای انسانی باشیم که تحت تأثیر زنان و از آنها نقش گرفته باشد. این است هدف ما.*

- دست کم سعی می‌کنیم نشان دهیم ویژگی‌هایی وجود دارند که از قدیم به نام صفات زنانه خوانده شده‌اند و همین صفات می‌توانند ما را به جامعه انسانی تری رهنمون شوند.

### **\* آها، پس زنانه یعنی انسانی؟**

- البته نباید این طور تعبیر شود که گویا می‌خواهیم بگوییم همه زنها فرشته‌اند و همه مردها شیطان. در حقیقت ویژگی‌های هر دو جنس طبیعتاً آمیخته‌ای هستند از خیر و شر. مهم آنست که نگذاریم استعداد تمیز خوب و بد رو به زوال رود و توان حلاجی و انتقاد در ما بخشکد و تپاه شود. مهم آنست که بتوانیم حالتهای متناقض در عواطف و احساسات خودمان را تاب بیاوریم و به ورطه‌ای نیفتیم که از یک سو کسی را به خدایی برسائیم و از سوی دیگر به همه مهر شیطانی بزنیم. با تمام این تفصیلات باید تکرار کنم که: اگر نوع تربیت را مبنا بگیریم، بله صفات و خصوصیات معینی - که شرحشان رفت - وجود دارند که در زنان مسلماً بیشتر انکشاف یافته‌اند تا در مردان.

**\* آیا و رای این تمایز هم چیزی هست، به اصطلاح فراتر از این تعلق زنانه و مردانه، ویژگی هست که صرفاً جنبه انسانی داشته باشد و در آنجا این تمایز دیگر نقشی بازی نکند؟**

- شما خودتان در طول صحبت تأکید کردید که این صفتهایی به اصطلاح زنانه را یک مرد هم می‌تواند داشته باشد؛ احساس تفاهم و همدردی، توجه نشان دادن به مستمندان، مادری کردن برابر پدری کردن، ... تمام این ویژگیها را یک مرد هم می‌تواند در خود پرورش دهد. و چنین کاری خیلی درست و به جا خواهد بود. وانگهی، زنها نیز قادرند ابتکار عمل نشان دهند، در محیط اجتماعی حضور یابند و حرفشان را پیش ببرند، می‌توانند انتقادی و خلاق بیندیشند و تواناییهای دیگرشان را نیز بارز کنند. خلاصه بگوییم، طبعاً صفتها و تواناییهایی هستند که اگر تعلیم و تربیت متناسب صورت گیرد، این ویژگیها می‌توانند هم در زن و هم در مرد رشد کنند و انکشاف پیدا کنند. و این آن مطلبی است که گمانم از نظر هر دوی ما واجد اهمیت خاص است. منتها، وقتی ما این جا می‌گوییم که آینده نقش از زنان دارد، منظورمان اینست که، اولاً نشان دهیم ساختارهای حاکم در هر دو عرصه بحران زده جامعه و سیاست تاکنون از اصول و

ارزشها و نقش بندی‌هایی تحمیلی (بر حسب جنسیت و برتری مرد) پیروی کرده اند، که ما با اینها موافق نیستیم. ثانیاً، ما خواهان يك تحول اساسي هستيم، مايليم خصوصيتها و ارزشهاي تيبيكال زنانه را به شریانهایی جامعه جاری کنیم، چون این خصلتها به نظرمان انسانی تر می آیند، ویژگیهای بشری و صلح طلبانه دارند و از این رو پیروی از آنها - در قیاس با آن چه در ادامه اوضاع و رفتار فعلی بر سرمان می آید - آینده بهتری به همه ما بشارت می دهند.

**\* جای تأمل دارد که در دوران باستان نیز زنان صاحب پیام و بشارت دهنده وجود داشتند: زنان پیامبر، رهبران زن که مردم را هدایت می کردند و از نفوذ قابل توجهی برخوردار بودند.**

### کاساندرا

- شاید منظور شما اشاره به کاساندرا باشد. شخصیت باستانی که کریستاولف [باتوی نویسنده آلمانی، از ادبایی سرشناس برخاسته از شرق آلمان] در باره او و کارهایش کتاب زیبایی نوشته است. کاساندرا، بر خلاف اغلب مردانی که دور و بر او بودند، همین طور کورکورانه به روال معمول ادامه نمی داد، بلکه در عاقبت کارها اندیشه می کرد.

این زن روشن ضمیر، از رویدادهای سخن می گوید و از پیامدهای آینده خبر می دهد. مردها، که چشم بسته همان روال معمول را پی می گیرند، دیگر ندای درون را نمی شنوند و پیوندشان با انگیزه اعمال گسسته است. بدینسان، صدای سخن حق گم می شود و این وضع به از خود غریبه شدن آدمها می کشد. کریستاولف شرح می دهد که چگونه در درامهای آشیل، اصول اخلاق پدرسالار پا می گیرند و تسلط پیدا می کنند، بی آن که شیوه ها و اخلاق مادرسالار به کلی انکار شوند. من از خود متن نقل قول می کنم:

« شاعر و ادیب مرد می خواهد که زنان را چنین ببیند: مملو از کینه و نفرت، حسود، کوتاه بین و مشغول غیبت علیه همدیگر - یعنی وضعیتی که پس از دور کردن زنان از عرصه فعالیت اجتماعی و تبعید آنها به کنج خانه و آشپزخانه، به سرشان می آید- و این سقوط، درست در طول آن قرنهای اتفاق افتاده بود. در درازنای سده هایی که درام بزرگ آشیل چکیده آنهاست.»

از آن زمان به بعد، زنان و شیوه های تفکر مردسالار نقش اساسی در سیر تاریخ مکتوب و شناخته شده بشر ایفا نکردند. در این دروازه دراز دیگر کسی به هشدارهای کاساندرا گوش نمی

کند. برعکس، او که زمانی ارج و احترام فراوان داشت، مورد مشورت قرار می گرفت و به اندرزهای حکمت آمیزش بسیار توجه می شد، در دوران استیلای اخلاقیات مردانه، یا چون عفریته ای هولناک معرفی می شود و یا به صورت قدیسی بی زبان و صامت در می آید. به گفته کریستولف، زبان ما از بیان پدیده هایی که ما امروزه با آنها سر و کار داریم قاصر است: آن چه که ستادهای بی نام و نشان برنامه ریزی اتمی برای ما تدارک دیده اند به کلام نمی آید. زبانی که بتواند هیبت آن را برساند گویا وجود ندارد.

میل دارم باز هم چند جمله از کریستولف نقل کنم:

«... عقل گرایی مردانه موضوع حلاجی و انتقاد است. محدودیت، تعصب، افراط و یک جانبه نگرایی آن نقد می شود. اما امروزه دیدگاه انتقادی ما در معرض سوء تفاهم است، به آن برچسب عقل گریزی و عناد با علم و دانش می زنند. گاه نیز مورد سوء استفاده قرار می گیرد، چون دوره، دوره واپسگراییهاست.»

(پس، گاه خواست مترقی روی آوردن به زنان نیز، عمداً، به صورت یک رجعت و واپسگرایی تعبیر می شود که: زنده باد دوران مادر شاهی، باید با هر پیشرفتی درافتاد، از تجزیه و تحلیل اوضاع دست کشید، صورتبندیهای اجتماعی بدوی دورانهایی اولیه را ایده آل جلوه داد و اگر شد اسطوره های خاک و خون را احیاء کرد!) و این نکته باز این پرسش را برمی انگیزد که از منظر امروزی و زمینه های تمدن کنونی، اصلاً چه چیزی را می توان پیشرفت به حساب آورد، البته اگر هنوز چیزی باشد، چرا که راه و رسم مردانه، همه اختراعات و مناسبات و تضادها را تا بدانجا کشانده که به منتهاالیه منفی خود رسیده اند، نقطه ای که دیگر بدیلی ندارد و کم و بیش انتهای راه است.

**\* ولی، سوای دوران باستان و نمونه کاساندر، بعدها نیز تاریخ زنانی را به خود**

**دیده که قدرت و نفوذ زیادی داشته اند، مثلاً کلئوپاترا.**

- آخ، چه مثال ناجوری، کلئوپاترا که خودش بیشتر قربانی زمانه و مردهای دور و برش بود. به احتمال خیلی زیاد، قدرت واقعی در دست همان مردهای پیرامونش بود و از وجود او سوء استفاده می کردند، نه بر عکس.

**\* الیزابت اول، ملکه انگلستان چی؟**

- بله خوب، ولي مخالفتهايي هم با ملکه شدن او وجود داشت. تازه او با تكيه به اصل وراثت به سلطنت رسيد. وانگهي، مگر در آن زمان واقعاً فرقي مي كرد كه يك زن يا يك مرد بر تخت پادشاهي بنشينند؟ همه مي دانيم كه همين او و يا پارلمان تحت نفوذش بود كه حكم دادند سر ماري استوارت دوم (7) را از بدن جدا كنند. بعضي مي گويند فرمان مرگ او وجهه قانوني داشت. ولي درست و غلط ديدن آن حكم بستگي به اين دارد كه از چه زاويه به آن نگاه شود و از موضع کدام سنت فكري مورد قضاوت قرار گيرد. به نظر من، نمونه ملکه اليزابت اول به هيچ وجه به معنای قدرت پيدا كردن زنان در انگلستان آن عصر نبود.

**\* حالا وقتش است كه دوباره نقل قولی از خود شما بياورم. مي نويسيد: در حقيقت اين قدرتمندان هستند كه بر جهان حكم مي رانند. منتها، اعمال قدرت مردان بر زنان و اعمال قدرت اولياء بر فرزندانشان هم جزيي از همين امر كلي است. با اين حساب، آيا امكان اين وجود ندارد، يا اصلاً بهتر نيست كه ما زنها به طور كلي از قدرت فاصله بگيريم، از سلطه جويي و اعمال زور بر موجودات ديگر دوري جوئيم؟**

شما خاطرتان هست، ما در اين مورد با هم صحبت كرديم كه اگر مي شد دنيايي فارغ از اعمال سلطه محقق شود، روزگار بر وفق مراد و زندگي دلنشين مي شد ...  
بله، اگر قدرت به معنای ظلم و ستم به زيردستان و ضعفاء است، بايد با آن در افتاد و مبارزه كرد. از چنين ستمكاريها و قدرتي بايد دوري جست. اين موضع، مبناي هر كردار انساني و فعاليت يك جمع منورالفكر و جزيي از هر گونه اندیشه حقيقتاً روشنگر است. اما، به اين واقعيت نيز بايد توجه داشت كه مثلاً يك طفل خردسال، خواهي نخواهي در سالهاي اول زندگيش ضعيف و بي دفاع است، يعني در معرض خودسري و قلدي بزرگترها - و همچنين اولياء خودش - قرار دارد. بنا بر اين، مسأله بر مي گردد به اين كه آدم چه موقع، در كجا و به چه صورت قدرت بالقوه اش را به كار مي برد. به عبارت ديگر كي، كجا و چگونه اعمال قدرت مي كند و بر روند رویدادها اثر مي گذارد. در اين جامعه فعلي كه ما زنها چندان قدرت تأثيرگذاري نداريم، از طرفي با سلسله مراتب قدرت مردها رو به رو هستيم كه ديديم روي سیر تاريخ چه تأثيرات فلاکتباري داشته است. پس ناگزير، براي شكستن اين دور

باطل و انحلال ساختارهای حاکم، باید نفوذمان را از قوه به فعل درآوریم و قدرتمان را به کرسی نشانیم. خاطرتان هست که طرح و بررسی مسایل مربوطه، که این مهم کی، کجا و به چه ترتیب صورت می گیرد، اصلاً جزئی از موضوع محوری صحبتیمان بود.

## توضیحات

1- Olympe de Gouges (1748-1793), زن انقلابی، نمایشنامه نویس و فعال حقوق زنان در عصر روشنگری فرانسه، نویسنده «بیانیه حقوق زن به مثابه شهروند».

المپ د گوژ در تابستان 1793، دوران حکومت روبسپیر، دستگیر شد و ماهها در زندانهای مختلف مشقت حبس کشید. سپس "در دادگاه ویژه انقلاب" با يك محاکمه سریع به مرگ محکوم و در تاریخ 3 نوامبر همانسال در میدان کنکور پاريس به تیغه گیوتین سپرده شد.

2- Anthroposophie مکتب فلسفی - پزشکی که پایه گذار آن رودلف اشتاینر، فیلسوف و دانشمند اتریشی بود (1861-1925). مبنای عقاید وی این فرضیه بود که انسان يك کلیت پیوسته و تام از ابعاد بدنی، روانی و روحی است. بر اساس این ایده اصلی، روشهای پژوهشی تازه ای در رشته های مختلف علمی به وجود آمد، از جمله طب آنتروپوسوفی پایه ریزی شد که در آن امراض به دو دسته -التهابها و فرسایشها- تقسیم می شوند. در کار تشخیص و درمان می باید همه جوانب وجودی بیمار مد نظر باشند. - م

3- سعدي: بني آدم اعضاي يکديگرند که در آفرينش ز يك گوهرند  
چو عضوي به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

4- Partnerschaft

5- Grüne Witwen

6- در متن آلمانی مفهوم Regression, Regredieren به کار رفته است که در روانکاوِي فروید به معنای بروز رفتارهای بچه گانه در بزرگسالان است، يك نوع سپر دفاعي در موقعيتي که اميال به سبب حجب حضور و شرم و حیا کامیاب نشده اند.-م

7- ماري استوارت (1542-1587)، ملکه اسکاتلند که در پي يك قيام از آن جا فرار کرد و به ملکه انگليس پناه برد ولي به زندان افتاد، 19 سال در بند بود و بعد او را گردن زدند. - م

00000000000000000000

## مهمترین آثار منتشر شده مارگارت میچرلیش:

- zus. m. Alexander Mitscherlich, *Die Unfähigkeit zu trauern. Grundlagen kollektiven Verhaltens*; 1967, "عجاز از غمگساری، مبانی رفتار جمعی"، به اتفاق الکساندر میچرلیش، معروفترین کتاب وی، صدها هزار نسخه به فروش رسیده و مرتب نایاب و باز تجدید چاپ می شود
- zus. m. Alexander Mitscherlich, *Die Idee des Friedens und die menschliche Aggressivität*; 1969, "اندیشه صلح و ستیزه جویی بشر"، به اتفاق الکساندر میچرلیش
- zus. m. Alexander Mitscherlich, *Eine deutsche Art zu lieben*; 1970, "به اتفاق همسرش پرفسور الکساندر میچرلیش: "نوع آلمانی دوست داشتن"
- *Müssen wir hassen?*; 1972, "آیا مجبور به نفرت ورزی هستیم؟"
- *Das Ende der Vorbilder*; 1978, "پایان سرمشقها"
- *Die friedfertige Frau*; 1985, "زن سر به راه"، چاپ سیزدهم در سال 2010
- *Die Zukunft ist weiblich*; 1987, "آینده نقش از زنان دارد"، مصاحبه طولانی، تجدید چاپ
- *Erinnerungsarbeit*, 1987, "کارکردن روی خاطرات"
- *Über die Mühsal der Emanzipation*: 1990, "در باب سختی و مشقت آزادی از قیومیت"
- *Wir haben ein Berührungstabu*: M.M. & Brigitte Burmeister, 1991, Hamburg, KleinVerlag, "ما از تماس با هم ترس داریم" - مصاحبه طولانی با یک بانوی نویسنده از شرق آلمان
- *Das Ende der Vorbilder. Vom Nutzen und Nachteil der Idealisierung.*, Überarb. Neuausg. (Oktober 1990), "پایان سرمشقها، فایده و ضرر آنها"، بازبینی و انتشار نو، (Oktober 1990)
- *Erinnerungsarbeit – Zur Psychoanalyse der Unfähigkeit zu trauern*. Frankfurt am Main 1993, روانکاوری "عجاز از غمگساری"
- *Autobiografie und Lebenswerk einer Psychoanalytikerin*, Picus Verlag, 2006, "زندگی نامه و حاصل عمر یک بانوی روانکاو"
- *Eine unbeugsame Frau. Im Gespräch mit Kathrin Tsainis und Monika Held*. Diana Verlag 2007, "زن سرسخت و استوار"، مصاحبه بلند، ظرف یکسال به چاپ چهارم رسید
- *Die Radikalität des Alters. Einsichten einer Psychoanalytikerin*. 5. Aufl., Fischer, Frankfurt am Main 2010, "رادیکالیسم کهنسالگی" در کمتر از یکسال چاپ پنجم